

زندگی و  
دیدگاه‌های او  
مرتضی محیط

کارل مارکس

کتاب سوم: تحقیقات  
اقتصادی





کارل مارکس

زندگی و دیدگاه‌های او

www.KetabFarsi.com

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

# کارل مارکس

## زندگی و دیدگاه‌های او

کتاب سوم: تحقیقات اقتصادی

دکتر مرتضی محیط



نشر دات

|                     |   |
|---------------------|---|
| سرشناسه             | : محیط، مرتضی                                     |
| عنوان و نام پدیدآور | : کارل مارکس: زندگی و دیدگاه‌های او / مرتضی محیط. |
| مشخصات نشر          | : تهران: دات، ۱۳۸۹.                               |
| مشخصات ظاهری        | : ۳۷۲ ص.  |
| شابک                | : ۹۸۷-۹۶۴-۸۸۹۸-۲۳-۱                               |
| وضعیت فهرست‌نویسی   | : فیبا.   |
| یادداشت             | : فهرست‌نویسی بر اساس جلد سوم.                    |
| یادداشت             | : کتابنامه.                                       |
| مندرجات             | : ج. ۳ تحقیقات اقتصادی.                           |
| موضوع               | : مارکس، کارل، ۱۸۱۸ - ۱۸۸۳ م.                     |
| موضوع               | : فیلسوفان آلمانی - قرن ۱۹ م.                     |
| رده‌بندی کنگره      | : ۱۳۸۹ ی ۳۳۴ م ۵/۳ B۳۳۰۵                          |
| رده‌بندی دیویی      | : ۱۹۳   |
| شماره کتابشناسی ملی | : ۲۵۳۱۱۱۲   |



نشر دات

کارل مارکس

زندگی و دیدگاه‌های او

تحقیقات اقتصادی

|                         |               |
|-------------------------|---------------|
| نویسنده:                | مرتضی محیط    |
| طرح جلد:                | ابراهیم حقیقی |
| شماره‌ی نشر:            | چهل           |
| نوبت چاپ:               | اول ۱۳۸۹      |
| شمارگان:                | ۱۵۰۰ نسخه     |
| چاپ و صحافی بهمن        |               |
| شابک: ۹۸۷-۹۶۴-۸۸۹۸-۲۳-۱ |               |
| تلفن انتشارات: ۶۶۴۸۳۰۷۴ |               |
| حق چاپ محفوظ است        |               |
| بها: ۱۱۰۰۰ تومان        |               |

## فهرست مطالب

|   |     |
|---|-----|
| پیشگفتار  | ۹   |
| فصل اول: تاریخچه‌ی اقتصاد سیاسی                                   | ۱۵  |
| منشأ نظریه‌ی ارزش بر پایه‌ی کار                                   | ۱۷  |
| سهم مارکس   | ۲۳  |
| فصل دوم: زندگی با تبعیدیان لندن                                   | ۲۵  |
| سال‌های سلطه‌ی ارتجاع و سختی‌های زندگی                            | ۳۰  |
| فصل سوم: همکاری با مطبوعات ترقی‌خواه بورژوازی                     | ۳۷  |
| فصل چهارم: شکل‌گیری دیدگاه اقتصادی مارکس                          | ۴۹  |
| فصل پنجم: انباشت اولیه‌ی سرمایه                                   | ۶۷  |
| فصل ششم: مرحله‌ی تعیین‌کننده در تکامل دیدگاه اقتصادی مارکس        | ۸۵  |
| چکیده‌ی پیشگفتار مارتین نیکلاوس مترجم دست‌نوشته‌های ۱۸۵۷-۵۸ مارکس | ۸۸  |
| فصل هفتم: گروندریسه   | ۱۰۷ |
| مقدمه   | ۱۰۷ |
| رابطه‌ی تولید با توزیع، مبادله و مصرف                             | ۱۰۹ |
| روشن‌شناسی (متدولوژی) اقتصاد سیاسی                                | ۱۱۱ |
| فصل پول   | ۱۱۳ |
| فصل سرمایه  | ۱۳۳ |
| کار اضافی یا ارزش اضافی، سرمایه اضافه می‌شود                      | ۱۵۹ |
| انقلاب صنعتی  | ۱۷۸ |
| فصل هشتم: جوشش‌های تازه در جنبش‌های دموکراتیک و پرولتری           | ۱۸۷ |
| دفاع از وحدت انقلابی ایتالیا                                      | ۱۸۸ |
| مبارزه برای اتحاد آلمان   | ۱۹۰ |
| اختلاف با لاسال   | ۱۹۲ |
| جزوه‌ی «آقای وگت»   | ۱۹۴ |
| توجه مارکس به اوضاع روسیه   | ۱۹۸ |

|     |       |  |
|-----|-------|--|
| ۱۹۹ | ..... | همکاری با نشریه‌ی Die Press                            |
| ۲۰۰ | ..... | جنگ داخلی آمریکا                                       |
| ۲۰۴ | ..... | نگرش مارکس نسبت به جنبش ۱۸۶۳-۶۴ مردم لهستان            |
| ۲۰۸ | ..... | فعالیت مارکس در انجمن آموزشی کارگران آلمان             |
| ۲۰۹ | ..... | درگذشت ویلهلم وولف دوست نزدیک مارکس                    |
| ۲۱۰ | ..... | رابطه‌ی مارکس با «مجمع عمومی کارگران آلمان»            |
| ۲۱۵ | ..... | فصل نهم: بین‌الملل اول                                 |
| ۲۳۶ | ..... | مبارزه علیه باکونین                                    |
| ۲۴۲ | ..... | بحران در امپراتوری دوم و چشم‌انداز انقلاب در اروپا     |
| ۲۴۵ | ..... | فصل دهم: کمون پاریس                                    |
| ۲۵۰ | ..... | انقلاب ۱۸ مارس   |
| ۲۵۵ | ..... | «جنگ داخلی در فرانسه»                                  |
| ۲۶۵ | ..... | فصل یازدهم: ادامه‌ی مبارزه‌ی ایدئولوژیک در «بین‌الملل» |
| ۲۶۶ | ..... | کنفرانس لندن   |
| ۲۷۰ | ..... | تشدید مبارزه با طرفداران باکونین                       |
| ۲۷۱ | ..... | مبارزه علیه اصلاح‌طلبان                                |
| ۲۷۵ | ..... | آمادگی برای کنگره‌ی لاهه                               |
| ۲۷۶ | ..... | کنگروه‌ی لاهه  |
| ۲۷۹ | ..... | بعد از کنگره - ملاقات در آمستردام                      |
| ۲۸۰ | ..... | سال پایانی بین‌الملل                                   |
| ۲۸۲ | ..... | انحلال بین‌الملل                                       |
| ۲۸۵ | ..... | فصل دوازدهم: کتاب سرمایه                               |
| ۲۸۵ | ..... | مقدمه  |
| ۲۹۷ | ..... | قانون ارزش مارکس                                       |
| ۳۰۱ | ..... | نظریه‌ی ارزش اضافی                                     |
| ۳۰۳ | ..... | پیشگفتار مارکس بر جلد اول «سرمایه»                     |
| ۳۰۹ | ..... | فصل اول  |
| ۳۱۶ | ..... | فصل دوم: فرایند مبادله                                 |
| ۳۱۸ | ..... | فصل سوم: پول یا گردش کالاها                            |
| ۳۲۱ | ..... | فصل چهارم: فرمول عام سرمایه                            |
| ۳۲۲ | ..... | فصل پنجم: تضادهای درونی فرمول عام سرمایه               |
| ۳۲۴ | ..... | فصل ششم: خرید و فروش نیروی کار                         |



|     |  |
|-----|--|
| ۳۲۷ | فصل هفتم: فرایند کار و ارزش افزایی   |
| ۳۳۰ | فصل هشتم: سرمایه‌ی ثابت و سرمایه‌ی متغیر                                   |
| ۳۳۱ | فصل نهم: نرخ ارزش اضافی (درجه‌ی استثمار نیروی کار)                         |
| ۳۳۲ | فصل دهم: روز کار   |
| ۳۳۵ | فصل یازدهم: نرخ ارزش اضافی و مجموع ارزش اضافی                              |
| ۳۳۵ | فصل دوازدهم: مفهوم ارزش اضافی نسبی   |
| ۳۳۷ | فصل سیزدهم: کار جمعی   |
| ۳۳۹ | فصل چهاردهم: تقسیم کار و صنعت کارگاهی                                      |
| ۳۴۳ | فصل پانزدهم: ماشین‌ها و صنعت در مقیاس بزرگ                                 |
| ۳۵۱ | فصل شانزدهم: ارزش اضافی مطلق و ارزش اضافی نسبی                             |
| ۳۵۳ | فصل هفدهم: تغییر در میزان بهای نیروی کار و ارزش اضافی                      |
| ۳۵۳ | فصل هجدهم: فرمول‌های متفاوت نرخ ارزش اضافی:                                |
| ۳۵۴ | فصل نوزدهم: تبدیل ارزش (بهای) نیروی کار به مزد                             |
| ۳۵۵ | فصل بیست و دوم: تفاوت دستمزدها در کشورهای مختلف                            |
| ۳۵۶ | فصل بیست و سوم: بازتولید ساده  |
| ۳۵۷ | فصل بیست و چهارم: تبدیل ارزش اضافی به سرمایه                               |
| ۳۵۸ | فصل بیست و پنجم: قانون عام انباشت سرمایه                                   |
| ۳۶۳ | فصل بیست و ششم - راز انباشت اولیه‌ی سرمایه                                 |
| ۳۶۵ | فصل بیست و هفتم: سلب مالکیت زمین از روستاییان                              |
| ۳۶۷ | فصل بیست و هشتم: قوانین خونین علیه سلب مالکیت شدگان از اواخر قرن ۱۵ به بعد |
| ۳۶۸ | فصل بیست و نهم: پیدایش سرمایه‌دار کشاورزی                                  |
| ۳۶۹ | فصل سی‌ام: تأثیر انقلاب کشاورزی بر صنعت                                    |
| ۳۶۹ | ایجاد بازار داخلی برای محصولات صنعتی                                       |
| ۳۷۰ | فصل سی و یکم: پیدایش سرمایه‌دار صنعتی                                      |
| ۳۷۳ | فصل سی و دوم: گرایش تاریخی انباشت سرمایه                                   |
| ۳۷۵ | نتایج فرایند مستقیم تولید  |
| ۳۸۵ | فصل سیزدهم: جلد دوم «سرمایه»   |
| ۳۸۵ | چکیده‌ی جلد دوم و سوم «سرمایه»   |
| ۴۰۱ | بحث بحران سرمایه‌داری در جلد دوم   |
| ۴۰۵ | از پیش‌گفتار ارنست مندل بر جلد سوم «سرمایه»                                |
| ۴۱۵ | فصل چهاردهم: گرایش نزولی نرخ سود   |
| ۴۲۱ | فصل پانزدهم: نظریه‌ی بحران سرمایه‌داری                                     |

|     |       |   |
|-----|-------|---|
| ۴۲۱ | ..... | اشاره   |
| ۴۲۴ | ..... | سرمایه‌داری و بحران                           |
| ۴۲۸ | ..... | دو نوع بحران                                  |
| ۴۳۴ | ..... | بحرانِ تحقق ارزش                              |
| ۴۳۷ | ..... | نظریه‌ی بحران مارکس از دیدگاه سوئیزی          |
| ۴۴۵ | ..... | نظریه‌ی فروپاشی نظام سرمایه‌داری در اثر بحران |
| ۴۵۰ | ..... | بحران مزمن                                    |
| ۴۵۲ | ..... | عوامل خنثی‌کننده‌ی گرایش به سوی «کمبود مصرف»  |
| ۴۵۹ | ..... | پی‌نوشت‌ها                                    |
| ۴۶۷ | ..... | نمایه   |

## پیشگفتار

اکنون نزدیک به چهار سال از چاپ اول جلد دوم این کتاب می‌گذرد. یکی از دلایل تأخیر در انتشار جلد سوم مشکل بودن تدوین این جلد بوده است. موارد زیر این نکته را روشن می‌کند:

۱- همان‌طور که در پیشگفتار جلد اول آمده است، هدف از نوشتن کتاب «کارل مارکس: زندگی و دیدگاه‌های او» دنبال کردن رشد فکری مارکس از دوران دبیرستان تا سال‌های پایانی زندگی او بوده است. به عبارتی، دنبال کردن دیدگاه‌های او از طریق نقل بخش‌های اصلی و تعیین‌کننده‌ی نوشته‌های او از درون مجموعه‌ی آثار ۵۰ جلدی مارکس - انگلس به زبان انگلیسی که اکنون در دسترس است.

۲- اما کتاب اگر بخواهد تنها شامل مقدار فراوانی نقل قول باشد نه تنها ممکن است خسته‌کننده باشد بلکه آنچنان که باید نمی‌توان رشد دیدگاه او را در متن زندگی و رشد شخصیت او قرار داد. از این رو تکامل دیدگاه مارکس باید در بستر زندگی او قرار داده شود تا برای خواننده قابل درک‌تر و جذاب‌تر باشد.

۳- دنبال کردن این طرح در جلد اول و دوم مشکل چندانی نداشت. جلد اول در وهله‌ی نخست شامل دیدگاه‌های فلسفی اوست و زندگی او را پا به پا و تقریباً هم‌زمان با رشد و تکامل فکری او می‌توان دنبال کرد. جلد دوم نیز اساساً شامل فعالیت‌ها و دیدگاه‌های سیاسی او یعنی شرکت فعال او و انگلس در انقلاب ۴۹-۱۸۴۸، نوشتن نزدیک به ۴۰۰ مقاله (به اتفاق انگلس) در روزنامه‌ی راینیش تسایتونگ نو و جمع‌بندی پیروزی‌ها و شکست‌های این انقلاب در سال‌های اول اقامت در لندن است (تا سال ۱۸۵۲).

۴- از این موقع به بعد مارکس از یک سو می‌بایست شکست انقلاب، فشار و حشتناک پلیس بر خود و یارانش در کشورهای مختلف اروپا، دستگیری بسیاری از این یاران، محاکمه‌شان توسط دولت آلمان و مسئولیت مارکس و انگلس در دفاع از آنان، بروز اختلاف سیاسی میان اعضای جمع «اتحادیه‌ی کمونیستی»، محاصره شدن توسط

جاسوسان رنگارنگ انگلیسی، اتریشی، آلمانی و از همه بدتر بار وحشتناک فقر مالی و جدایی از فریدریش انگلس را (که به‌ناچار صورت می‌گرفت و مارکس آن را ضربه‌ای به خود تلقی می‌کرد) به دوش کشد، و از سوی دیگر برنامه‌ی عظیمی را که از سال ۱۸۴۴ پیش پای خود گذاشته بود - مطالعه‌ی اقتصاد سیاسی - ادامه دهد.

۵- به دلایل بالا، با آنکه مارکس از سال ۱۸۵۱ از کار سیاسی عملی و فعال دست کشیده و دوباره خود را غرق مطالعه در کتابخانه‌ی موزه‌ی بریتانیا کرده بود، اما فقر مالی او را وادار به مقاله‌نویسی برای روزنامه‌های تجاری کرد. نتیجه آنکه مطالعات اقتصادی او به مدت چند سال شکل مستمر و نظام‌مند خود را از دست داد و مارکس برای نوشتن مقاله برای روزنامه‌ی نیویورک دیلی تریبون ناچار بود مرتباً از انگلس کمک بگیرد و خودش به مطالعات متفرقه دست زند. مطالعات اخیر گرچه دستاوردهای بزرگی داشت - که در این جلد از کتاب وسیعاً از آنها نقل قول خواهد شد - اما لاجرم برنامه‌ای را که مارکس برای کتاب چند جلدی «اقتصاد» در نظر داشت، به مدت چند سال دچار اختلال کرد.

۶- از آنجا که جلد سوم این کتاب اساساً درباره‌ی دیدگاه‌های اقتصادی مارکس - نقد اقتصاد سیاسی - خواهد بود و از آنجا که نوشته‌های اقتصادی مارکس از سال ۱۸۴۴ آغاز می‌شود و تا اوایل دهه‌ی ۱۸۷۰ ادامه پیدا می‌کند، بیان این دیدگاه‌ها را نمی‌توان مانند جلد اول و دوم دقیقاً با شرح زندگی او تطبیق داد، چرا که بخشی از نوشته‌های اقتصادی او قبلاً در جلد اول و دوم آمده‌اند.

۷- بیان دیدگاه‌های فلسفی و سیاسی مارکس با نقل قول‌های وسیع و اساسی در حجمی نسبتاً کم امکان‌پذیر است، در حالی که انتقال دیدگاه‌های اقتصادی مارکس در آن حجم امکان‌پذیر نیست.

۸- از همه مهم‌تر آنکه پس از درگذشت مارکس و انگلس و برپایه‌ی نظریه‌های اصلی آنها، طرفداران دیدگاه مارکس کوهی از پژوهش اقتصادی در جهت تکمیل و به‌روز کردن این دیدگاه‌ها انجام دادند و شمار بسیار زیادی کتاب و مقاله در این زمینه نوشته شده است. از این رو برای نوشتن جلد سوم - نقد اقتصاد سیاسی - به هیچ‌رو نمی‌توان به نوشته‌های مارکس اکتفا کرد و نیاز به مطالعه‌ی کتاب‌ها و مقالات پرشمار اقتصاددانان «مارکسیست» است. مارکس موفق نشد پروژه‌ی خود را درباره‌ی «تجارت بین‌الملل»، «بازارهای جهانی» و «دولت» به سرانجام رساند و از این رو با وجود نشان دادن روند کلی تولید سرمایه‌داری به سوی تمرکز و تراکم، نتوانست مسئله‌ی انحصار و امپریالیسم را

تئوریزه کند. تدوین این تئوری‌ها به دوش طرفداران دیدگاه او در چندین دهه‌ی بعد از درگذشت او و انگلس افتاد. اکنون هستند «مارکسیست»‌هایی که می‌خواهند قوانین حاکم بر سرمایه‌داری قرن بیست و یکم را از درون مائیتست کمونیستی یا جلد اول سرمایه بیرون کشند. به عبارت دیگر، اینان با مراجعه به جلد اول سرمایه می‌خواهند خود - یا خوانندگان خود - را قانع کنند که سرمایه‌داری قرن بیست و یکم هنوز تابع قوانین «بازار آزاد»، «رقابت آزاد» و «جهانی‌شدن آزاد» است و قیمت کالاهای اصلی در سطح جهانی - به‌ویژه نفت - از طریق بازار آزاد و رقابت آزاد تعیین می‌شود. از آنجا که اینان با وجود ادعای مارکسیست بودن، با کاربرد چنین استدلال‌هایی ناچارند وجود انحصارات، قیمت‌های انحصاری و در نتیجه وجود امپریالیسم و سلطه‌جویی آن بر دیگر کشورها و سیطره‌ی نظامی، سیاسی و امنیتی آن بر منابع انرژی و دیگر منابع اولیه و قیمت‌گذاری‌های جهانی و داخلی را انکار کنند و در نتیجه بر «جهانی‌شدن» صحه گذارند، لازم است در هر کتابی که دیدگاه اقتصادی مارکس توضیح داده می‌شود، این نکته‌ی اساسی بیان شود که اگر مارکس موفق به اجرای پروژه‌ی خود می‌شد و بخش‌های اساسی تحقیق خود را در مورد بازار جهانی و تجارت بین‌المللی به اتمام می‌رساند، آنگاه با استفاده از نوشته‌های او می‌توانستیم شرایط امروزی اقتصاد جهانی و نقش «بانک جهانی»، «صندوق بین‌المللی پول»، «سازمان تجارت جهانی» و قوانین اسارت‌بار آنها علیه کشورهای «پیرامون»، یعنی اکثریت عظیم جمعیت جهان، را توضیح دهیم. متفکران و اقتصاددانان بزرگی چون رودلف هیلفردینگ، رزا لوگزامبورگ، بوخارین، لینن، ارنست مندل، پال سوئیزی، هری مگداف، و دیگران می‌بایست با داده‌ها و اطلاعات جدید این «حلقه‌ی مفقوده» را پر کنند تا درک ما را از گردش کار سرمایه‌ی جهانی در دوران انحصار و امپریالیسم روشن سازند. بنابراین، چاره‌ای نیست جز مطالعه‌ی این متفکران و ادغام نظر آنها - یا دست‌کم اشاره به آنها - در این کتاب برای پر کردن خلثی که با مرگ پیش‌رس مارکس بر جای ماند.

۹- چنین مشکلی از جهت انعکاس «دیدگاه اقتصادی مارکس» بی‌تردید تنها بر سر راه این نویسنده نبوده است. تقریباً همه‌ی آنهایی که کوشیده‌اند شرح زندگی و دیدگاه مارکس را بنویسند با این مشکل روبه‌رو بوده‌اند و از این رو انعکاس دیدگاه اقتصادی مارکس در این کتاب‌ها نارسا است.

۱۰- مشکل دیگر این بود که آیا تمام دیگر نوشته‌های - غیراقتصادی - مارکس در طول سال‌های ۱۸۵۲ تا ۱۸۷۲ نیز باید در این جلد مورد بحث قرار گیرد؟ به‌طور مثال

چند صد مقاله‌ی مارکس در روزنامه‌ی نیویورک دیلی تریبون حاوی مسائل سیاسی - اجتماعی بسیار پر اهمیتی است. اگر مانند جلد اول و دوم، زندگی و نوشته‌های مارکس از نظر زمانی پشت سر هم و به ترتیب مورد بررسی قرار می‌گرفت، این مقالات نیز مانند مقالات رابینش تسایتونگ و رابینش تسایتونگ نو می‌بایست تک به تک - یا دست‌کم مهم‌ترین آنها - به ترتیب زمانی تحلیل می‌شد.

در آن صورت، کتاب دیگر نمی‌توانست فقط در درجه‌ی اول دیدگاه اقتصاد مارکس را منعکس کند بلکه مباحث دیگر اجتماعی - سیاسی و تاریخی نیز به میان کشیده می‌شد. سرانجام به این نتیجه رسیدم که مقالات او درباره‌ی چین و هند را که از نظر «ریشه‌ی عقب ماندگی» اهمیت حیاتی دارد به‌طور مفصلی در اینجا بیاورم و در عین حال نقل قول‌های جسته‌گریخته‌ای از دیگر مقالات او در این روزنامه را که مربوط به مسائل اقتصادی است نیز مورد بحث قرار دهم.

۱۱- و تازه می‌ماند نامه‌های پرشمار مارکس به دوستان و نزدیکانش - به‌ویژه به فریدریش انگلس - که خودشان چند جلد می‌شود. نامه‌های مارکس به انگلس در طول ۲۰ سال - ۱۸۵۲ تا ۱۸۷۲ - حاوی مسائل علمی و اقتصادی پرشمار و مهمی است که خود نیاز به مطالعه‌ای جداگانه دارد. امید آنکه بتوانم در جلد چهارم آنچه را که به این ترتیب از قلم افتاده، به‌علاوه‌ی فعالیت‌های یک دهه‌ی پایانی زندگی مارکس را منعکس کنم.

۱۲- مارکس ۸ سال از ارزشمندترین سال‌های زندگی خود را صرف فعالیت در «بین‌الملل اول» و رهبری آن کرد (از سال ۱۸۶۴ تا ۱۸۷۲). یکی از دلایل عدم موفقیت او در اتمام جلد دوم و سوم سرمایه، نیز ادامه‌ی دیگر بخش‌های طرح عظیمش، همین فعالیت‌های سیاسی و عملی بود که انرژی و وقت بسیار زیادی می‌طلبید. بنابراین می‌بایست فصلی از کتاب به این کار پر عظمت سیاسی و نیز تجربه‌ی از آن عظیم‌تر «کمون پاریس» اختصاص داده می‌شد.

۱۳- به دلایل بالا و برای جبران مشکلات یاد شده، برای نوشتن این جلد پیش از ورود به بحث‌های اقتصادی مارکس، چند فصل مقدماتی خواهد آمد تا هم به شناخت فضای سیاسی دهه‌ی ۱۸۵۰ لندن کمک شود و هم زندگی و رشد فکری مارکس پیش از سال ۱۸۵۷ که آغاز به نوشتن گروندریسه کرد تا حدی روشن گردد.

۱۴- نویسنده به هیچ رو ادعا ندارد که تمام آنچه را درباره‌ی سرمایه (کاپیتال) یا «اقتصاد مارکسی» تاکنون نوشته شده از نظر گذراننده باشد چرا که هدف اصلی کتاب

همان است که در پیشگفتار جلد اول ذکر شده، یعنی انعکاس دیدگاه مارکس از زبان خودش با نقل اساسی‌ترین بخش‌های نوشته‌های تاکنون چاپ شده‌ی او. دیدگاه اقتصادی مارکس تا پیش از نوشتن *گروندریسه* تا جای ممکن در جلد اول و دوم کتاب منعکس شد. بنابراین جلد سوم در درجه‌ی اول بررسی و معرفی آثار اقتصادی اصلی مارکس یعنی *گروندریسه*، *تئوری‌های ارزش اضافی* و سه جلد *سرمایه* است. اینها سه روایت از اثر بزرگ مارکس یعنی کتاب «اقتصاد» یا «سرمایه» هستند که در مجموعه آثار به زبان انگلیسی، از جلد ۲۸ تا جلد ۳۷ را در بر می‌گیرند.



در فصول مقدماتی، از کتاب *Karl Marx: A Biography* - که در هر سه جلد کتاب حاضر زیر عنوان «زندگی‌نامه مارکس» از آن اسم برده‌ام - به‌طور گسترده استفاده کرده‌ام. این کتاب ۶۰۰ صفحه‌ای را تدوین‌کنندگان و ویراستاران مجموعه آثار ۵۰ جلدی به‌عنوان ضمیمه‌ی این مجموعه به‌توسط انتشارات پروگرس در شوروی (سابق) منتشر کردند که در واقع چکیده‌ی مجموعه آثار مارکس و انگلس است. کتاب دیگری که وسیعاً مورد استفاده قرار گرفته *Karl Marx: His life & Thought* نوشته‌ی دوید مک‌لنلان است. این دو کتاب به‌نوعی نقطه‌مقابل یکدیگرند: اولی لحنی بیش از اندازه ستایش‌آمیز نسبت به مارکس دارد و کتاب دوم گویی برای بزرگ کردن نقاط ضعف زندگی خصوصی مارکس و خرده‌گیری و حمله به او (منتها به‌شکلی قدری موزیانه) نوشته شده است.

با این همه، کوشش من این بوده است که در این جلد نیز با استفاده‌ی حداکثری از نوشته‌های خود مارکس و انگلس تا جای ممکن دیدگاه آنها بدون دست بردن در آن یا تعصب ایدئولوژیک - سیاسی انعکاس داده شود.

نقل قول‌های *گروندریسه* را از ترجمه‌ی دو جلدی و ارزنده‌ی باقر پرهام - احمد تدین گرفته‌ام، چرا که مقایسه‌ی آن با متن انگلیسی نشان می‌دهد که ترجمه‌ی فارسی از جهاتی ترجیح دارد. کوشش من این بوده است که از میان بیش از ۱۰۰۰ صفحه ترجمه‌ی فارسی *گروندریسه* ارزنده‌ترین، مهم‌ترین و گویاترین قطعات را گاه بدون هیچ اظهارنظر و گاه با اظهارنظری کوتاه بیاورم به‌طوری که نه تنها دیدگاه اقتصادی مارکس بلکه دیدگاه فلسفی - اجتماعی او - که در سه جلد کتاب *سرمایه* کمتر دیده می‌شود - به خوانندگان ارائه گردد. نقل قول‌هایی که از *سرمایه* آورده‌ام ترجمه‌ی خود من از چاپ انگلیسی سه جلد *سرمایه* با مقدمه‌های ارنست مندل است (جلد اول چاپ Vintage - ۱۹۷۷ - ترجمه‌ی

Ben Fowkes؛ جلد دوم چاپ پنگوئن ۱۹۷۸ - ترجمه‌ی Farnbach؛ و جلد سوم چاپ پنگوئن - ۱۹۸۱ - ترجمه‌ی Farnbach است.

از آنجا که گروندریسه، تئوری‌های ارزش اضافی و سه جلد سرمایه روایت‌های مختلف از پروژه‌ی بزرگ مارکس هستند، نقل قول‌ها و مطالب ذکر شده از این منابع ممکن است گاه تکراری باشد، با این همه، این مطالب به زبان‌ها و اشکال مختلف از سوی او بیان شده و از این رو به نظر من نه تنها اشکال ندارد بلکه به درک بعضی از مفاهیم، مقولات و اصول نسبتاً پیچیده‌ی اقتصادی کمک می‌کند. توجه به این مسئله لازم است که گروندریسه با وجود اهمیت و بی‌نظیر بودنش، متنی است ناکامل، تا حدی نامنظم، ویراستاری نشده و آماده نشده برای چاپ. در حالی که جلد اول سرمایه زیر نظر خود مارکس با روالی سیستماتیک تنظیم شده و از این رو روش علمی مارکس را - که از سلول اولیه‌ی ساختار نظام (کالا) آغاز می‌شود و قدم به قدم به سوی شکافتن نظام سرمایه، اوج‌گیری و افول و سرنوشت محتوم آن پیش می‌رود - آشکارا نشان می‌دهد. از این رو برای دنبال کردن این روال، علاوه بر نقل قول‌های وسیع از گروندریسه ناچار باید - با قبول تکراری شدن مطلب - از سه جلد سرمایه نیز مطالب بنیانی و ریشه‌ای را نقل قول کرد.

۲۳/ سپتامبر/ ۲۰۰۸

گلندیل - کالیفرنیا



## فصل اول

### تاریخچه‌ی اقتصاد سیاسی

تفاوت انسان با دیگر موجودات زنده در این است که انسان نیازهای خود را به شکل اجتماعی - و نه فردی - ارضا می‌کند. تحقیقات عظیم ۱۵۰ سال اخیر - به‌ویژه در قرن بیستم - در زمینه‌ی جنین‌شناسی، جنین‌شناسی مقایسه‌ای، کالبدشناسی، کالبدشناسی مقایسه‌ای، دیرین‌شناسی، مردم‌شناسی، بیولوژی، بیولوژی مولکولی، فیزیولوژی و علم توارث نشان می‌دهد که آنچه انسان را از حیوان جدا می‌کند عبارت از آزاد شدن «دست» یکی از پیشرفته‌ترین شاخه‌های میمون، دست بردن این موجود در طبیعت، ساختن ابزار، تغییر دادن طبیعت برای رفع نیاز خود، برقراری سیستم ادای اصوات و سیستم علائم ثانوی (سخن‌گفتن) برای تبادل ابزار و مواد و بالأخره تبدیل این موجود به انسان فاضل و اندیشمند (subject) است. از این هنگام به بعد انسان گرچه بخشی از طبیعت است و با آن وحدت (unity) دارد، اما با آن یکی نیست یعنی اینهمانی (Identity) ندارد (مانند حیوانات) بلکه به‌عنوان موجودی متفکر درباره‌ی طبیعت فکر و اندیشه می‌کند. آنچه انسان را از حیوان جدا می‌کند همین فرایند است. میانجی و وسیله‌ی این فرایند، عمل انسانی روی طبیعت برای تغییر آن در جهت رفع نیاز خود، یعنی کار انسان است. پس، کار آفریننده‌ی انسان است. این موجود متفکر و اندیشمند با دست بردن در طبیعت آن را با نیازهای خود وفق می‌دهد. حیوان از طریق ابزار فیزیولوژیک و انعکاسات شرطی تنها می‌تواند خود را با محیط‌های معینی به‌طور بی‌نقص وفق دهد اما چنان که آن محیط تغییر کند در معرض از بین رفتن قرار می‌گیرد؛ انسان به‌دلیل داشتن شعور و تفکر، طبیعت را مهار می‌کند و خود را تقریباً با تمام شرایط طبیعی وفق می‌دهد.

کار فعالیتی آگاهانه و اجتماعی است که وسیله و میانجی ارتباط انسان و طبیعت و انسان با انسان است. کار روی طبیعت موجب می‌شود ابزار به وجود آید. ابزارها نخست بسیار ابتدایی بودند.

کنش و واکنش انسان با طبیعت و تکرار یک عمل به انسان تجربه می‌آموزد؛ هریک از این تجربیات در منطقه‌ی معینی از مغز ذخیره می‌شوند؛ تجربه‌ی تازه با تجربیات پیشین محک زده می‌شوند و آگاهی و تجربه‌ی جدیدی را موجب می‌گردند. تکنولوژی چیزی جز انباشت این تجربیات، کشف فنون جدید در اثر «تصادف» یا پی بردن به راز و رمز جدید طبیعت و استفاده از تجربیات و دانسته‌های نسل‌های گذشته نیست.

انسان به شکل امروزی آن به مدت ۱۵۰ تا ۲۰۰ هزار سال وجود داشته است. انسان نزدیک به  $\frac{9}{10}$  این سال‌های طولانی را در «فقر» شدید به سر برده است. ابتدایی‌ترین شکل تهیه‌ی غذا جمع‌آوری میوه‌های وحشی، صید حیوانات کوچک بی‌آزار و ماهی‌گیری بوده است. وسیله‌ی نگهداری غذا وجود نداشته و قحطی به‌طور مکرر صورت می‌گرفته است. زندگی بسیار سخت و بیشتر طول عمر فعال، صرف یافتن حداقل غذا برای ادامه‌ی بقا بوده است. غذای اضافی وجود نداشت و اگر هم چیزی باقی می‌ماند وسیله‌ی نگهداری وجود نداشت و از میان می‌رفت.

تمام سنت‌های اقوام اولیه ماحصل چنین کنش و واکنشی میان انسان و طبیعت طی ده‌ها هزار سال بوده است. کل این تفکرات و سنت‌ها را نمی‌توان ایدئولوژی خواند. ایدئولوژی از تضاد میان انسان‌ها سرچشمه می‌گیرد و نه تضاد میان انسان و طبیعت. فقط زمانی که تقسیم کار و طبقات به وجود می‌آید، ایدئولوژی یا «آگاهی بد» به وجود می‌آید (از چند هزار سال پیش). در این زمان است که متفکران چون افلاطون در یونان مینیوس اگریپا<sup>(۱)</sup> در رُم، مانگ تسه<sup>(۲)</sup> در چین و غیره دست به توجیه طبقات می‌زنند.

اقتصاد یا فکر اقتصادی از وقتی آغاز می‌شود که پیشرفت نیروهای مولد و تقسیم کار تولید با هدف فروش (تولید خرد)، مبادله و بازار را به وجود آورد. تقسیم کار اجتماعی زیر بنای استثمار انسان از انسان را به وجود می‌آورد و بیش از اجتماعی توجیه استثمار را می‌طلبد.

اما استثمار در جوامع برده‌داری و فئودالی آشکار و عیان است و از این رو بر سر درک ریشه‌های آن نیاز به متفکران و اندیشمندان نابغه‌ای ندارد - مهم توجیه تئوریک آن است. در این دوران‌ها اقدار ثروتمند مازاد تولید جامعه را به شکل ارزش مصرف به تصاحب خود در می‌آوردند. در این کار هیچ رازی نیست که شکافته شود و بنابراین هیچ قانونی نیست که احتیاج به اکتشاف داشته باشد.

تازه از هنگامی که کالاها برای فروش در بازارهای نامعلوم تولید می‌شود و تغییر

قیمت‌ها موجب می‌گردد که هزاران تولیدکننده و کاسب ورشکسته شوند و پول موجب از میان رفتن جوامع کهن می‌شود، مسائلی «اقتصادی» پیش می‌آید و متفکران به دنبال راه‌حل این مشکلات می‌گردند. در چین و یونان قدیم به‌همراه تولید کالایی خرد و اقتصاد پولی و کالایی، فکر اقتصادی نیز آغاز می‌شود.

در ابتدا مسئله بی‌ثباتی اجتماعی بود. متفکران چینی به همان اندازه‌ی افلاطون و ارسطو می‌کوشیدند ریشه‌ی این بی‌ثباتی‌های اجتماعی و راه‌حل آن را پیدا کنند. نه چینی‌ها و نه یونانیان سودجویی و کسب ثروت را فعالیت نیکی نمی‌دانستند. تعادل و ثبات اجتماعی ارزشی بزرگ‌تر و والاتر از ثروتمند شدن افراد داشت. در آن زمان تجارت و اعتبارات نقش کوچکی داشت. آنچه اهمیت درجه اول داشت تولید خرد و کشاورزی بود.

برای متفکران این معضل مطرح شده بود که: گرچه دهقان فرد مفید و مولد اصلی جامعه است، چرا پول از او قدرتمندتر است؟ کالا تولیدی ثبات جامعه را به هم زده بود. از اینجا بود که فلاسفه‌ی قدیم به فکر کشف ارزش کالا افتادند. هم افلاطون و ارسطو و هم متفکران چینی تفاوت میان ارزش مصرف و ارزش مبادله را متوجه شده بودند.

افلاطون و مانگ تسه هم‌زمان و مستقل از هم، کالا تولیدی و پول را نتیجه‌ی تقسیم کار می‌دانستند و امتیاز آن را برآوردن نیاز مردم می‌دیدند.

ارسطو نخستین کسی است که ماهیت کالا و مفهوم ارزش مصرف و ارزش مبادله را درک کرده بود. این فکر بعداً در قرون وسطا ابتدا به مسلمانان منتقل شد (زکات). در اسلام مالیات اموال غیرمنقول (ملک و احشام) ثابت و مالیات اموال منقول (کالاها) برحسب ارزش مبادله‌ی آنها تعیین می‌شد. ملک و احشام ابتدا غیرمنقول بودند، وقتی منقول (قابل خرید و فروش) شدند، کل نظام مالیاتی امپراتوری اسلام برهم ریخت.

### منشأ نظریه‌ی ارزش بر پایه‌ی کار

با آغاز تولید خرد، این سوال پیش آمد که ارزش مبادله‌ی کالا چگونه باید تعیین شود. در چین ویژگی کار فیزیکی کالاها را معیار قرار می‌دادند. چند متر پارچه با چند من گندم باید مبادله شود. Lu chih در قرن هشتم میلادی به این نتیجه رسید که کار تنها منبع ارزش است. از نظر او، کار فقط کار کشاورزی بود و از این رو می‌توان گفت که متفکران چینی اجداد فکری فیزیوکرات‌ها بودند. افلاطون به نظریه‌ی ارزش بر پایه‌ی کار بسیار نزدیک شده بود.

تحلیل ارزش مبادله به‌عنوان پدیده‌ای اجتماعی، به‌صورت «مالات» جامعه‌ای که بر

پایه‌ی مبادله قرار دارد، نشان‌دهنده‌ی تقسیم‌کار اجتماعی است که اکثریت را وامی‌دارد برای دیگران کار کنند، بنابراین نیاز به معیاری عینی برای سنجش انواع کارها و فعالیت‌های جامعه که در همه مشترک است به وجود می‌آید.

از آنجا که در آن موقع کار واقعی و اصلی کار بردگی بود نمی‌توانستند از آن پیش‌تر روند. ارسطو نظریه‌ی افلاطون را تا حدودی جلوتر برده و از وجود تناسب در مبادله صحبت می‌کند. اما تناسب باید قابل اندازه‌گیری باشد و باید معیار (استاندارد) داشته باشد. ارسطو این معیار را نیاز می‌داند. با این کار ارسطو اقتصاد سیاسی را به بن‌بست کشاند چرا که نیاز مسئله‌ای در اساس روانی است.

در قرون وسطا، تولید خرد در شهرهای ایتالیا، هند، انگلیس و فرانسه رشد کرد. در قرن ۱۲ و ۱۳ میلادی اروپاییان از طریق تمدن اسلامی و یهودی با دیدگاه‌های افلاطون و ارسطو آشنا شدند. دو تن متفکر قرون وسطای اروپا، البرتوس ماگنوس و توماس آکوئیناس این علم را پیش بردند.

به نظر البرتوس، نیاز معیار سنجش نیست بلکه علت به وجود آمدن تناسب در مبادله است. توماس آکوئیناس همین نظریه را دنبال کرد اما با روشنی و دقت بیشتر. به نظر او تبادل میان تولیدکنندگان کوچک، آزاد و مستقل نیاز به تناسب دارد، کار بردگی نیاز به این تناسب ندارد. آکوئیناس دوباره به نظریه‌ی نیاز برمی‌گردد. نظریه‌ی آکوئیناس تلفیقی از دیدگاه کلیسای مسیحی و واقعیت تولیدی پولی - کالایی آن زمان بود. متفکران قرون وسطا گرچه کار را می‌ستودند اما سود تاجر را نیز توجیه می‌کردند. آکوئیناس عملاً از نظریه‌ی ارزش بر پایه‌ی کار برای توجیه نظام حاکم زمان خود طرفداری می‌کرد.

ابن خلدون در قرن ۱۴ کل این دیدگاه‌های پیشین را فرا می‌گیرد و به شکل دقیق‌تری جمع‌بندی می‌کند. او به برداشتی از تاریخ اجتماعی می‌رسد که عملاً ماتریالیسم تاریخی است. ابن خلدون سه قرن پیش از آدام اسمیت اعلام می‌کند که ثروت ملل در «تولیدات، هنرها و صنایع (کالاهای)» ملت‌ها نهفته است. نظریه‌ی ارزش بر پایه‌ی کار را عملاً ابن خلدون با وضوح بیان می‌کند.

برخلاف توماس آکوئیناس، البرتوس ماگنوس و دیگر متفکران اسکولاستیک قرون وسطای اروپا، برای ابن خلدون مسئله تعیین «قیمت عادلانه» نیست بلکه توضیح قیمت‌هایی است که هرروزه تعیین می‌شود. این نظریه دیگر بر پایه‌ی معیار اخلاقیات نیست بلکه پایه در اطلاعات تجربی و تحلیل نظری دارد. نظریه‌ی ابن خلدون این است که «هر آنچه به دست می‌آوریم؛ تمام ذخایر (کالاها) و ثروت‌ها فقط از کار انسان سرچشمه

می‌گیرد... حرفه و مشاغل (صنایع، کشاورزی و معادن) بدون کار هیچ سود یا نفعی به بار نمی‌آورند».

ابن‌خلدون نه تنها به نظریه‌ی ارزش بر پایه‌ی کار دست یافت بلکه تفاوت کار ساده و کار ماهر را درمی‌یابد و به مرز کشف نظریه‌ی ارزش اضافی می‌رسد. در واقع اوست که می‌نویسد: «ثروت‌های عظیم قدرتمندان جهان نتیجه‌ی تسلط بر کار رایگان دیگران یا گرفتن خراج از آنان است.» در کشوری با تولیدات کوچک - تونس - ابن‌خلدون از زمان خود پیشی گرفته بود.

میان قرن ۱۴ و ۱۷ نظریه‌ی ارزش نه تنها پیشرفت نکرد بلکه دچار پسرفت گردید. عملاً می‌توان گفت از ابن‌خلدون به ویلیام پتی می‌رسیم. البته در این فاصله مقادیر فراوانی اطلاعات تجربی جمع شده بود. از زمان اسکولاستیک‌ها تا مرکانتیلیست‌ها و فیزیوکرات‌ها، همه در صدد بودند منشأ و ماهیت «ثروت ملل» را دریابند. تحقیق درباره‌ی پول رایج و کم شدن ارزش آن بود. سرازیر شدن طلا از قاره‌ی جدید به اروپا در قرن ۱۶، مسئله‌ی ارتباط میان ثروت یک کشور، تجارت و تولید، ذخیره‌ی طلا و موازنه‌ی تجاری را برای مرکانتیلیست‌ها مطرح کرد. از نظر اینان منبع ثروت عبارت بود از: جمعیت، ورود طلا، موازنه‌ی مثبت تجاری و پرداخت‌ها، صنایع و باروری زمین. آنها تفاوت میان پیشرفت هلند نسبت به اسپانیا در اثر صنعت و تجارت را تشخیص داده بودند.

مرکانتیلیست‌ها فقط طرفدار انحصار نبودند (Thomas Mun) بلکه طرفدار تجارت آزاد در داخل، داشتن ناوگان تجاری بزرگ، برقراری موازنه‌ی مثبت تجاری و انباشت سرمایه برای سرمایه‌گذاری و حمایت از تولید داخلی بودند. آنان گرچه نماینده‌ی واقعی سرمایه‌های تجاری بودند، اما به نظریه‌ی ارزش بر پایه‌ی کار نزدیک می‌شدند و برای توضیح ارزش از نظر تئوریک فراتر از عرضه و تقاضا و نیاز رفته بودند.

در قرن هفدهم ویلیام پتی در انگلیس و بواگیلبر در فرانسه به‌طور مفصل به نظریه‌ی ارزش می‌پردازند و به دو راه حل متفاوت می‌رسند که در قرن هجدهم یکی به اقتصاد کلاسیک انگلیس منتهی می‌شود و دیگری به مکتب فیزیوکرات‌ها. منشأ ارزش از نظر ویلیام پتی کار به‌طور عام است؛ از نظر بواگیلبر کار کشاورزی است.

تفاوت میان بهای «ذاتی» (ارزش) و بهای «بازار» (قیمت) کالا در طول قرن هفدهم و هجدهم آشکار شد. نظریه‌ی دیگری که در این هنگام ظهور کرد، «رانت طبیعی» یعنی درآمدی بود که هر سرمایه‌دار علاوه بر هزینه‌ی تولیدش به دست می‌آورد. پتی و بواگیلبر از «رانت» صحبت می‌کنند و نه «سود». اما با پیشرفت اقتصاد سیاسی متوجه

«بهای ذاتی» کالا می‌شوند که با هزینه‌ی تولید به‌علاوه‌ی «رانت متوسط» مطابقت دارد. مرکانتیلیست‌ها سود یا رانت را نتیجه‌ی گردش کالا می‌دانستند. در حالی که پتی و بواگیلبر، هردو، به دنبال سرچشمه‌ی مازاد تولید ملی می‌گشتند، یعنی می‌خواستند دریابند که منشأ تفاوت میان هزینه‌ی تولید محصولات کشاورزی به‌علاوه‌ی مصرف دهقانی و کل درآمد کشور در کجاست.

فیزیوکرات‌ها درست و وضعیت قرن هجدهم فرانسه را منعکس می‌کنند چرا که ثروت اشرافیت نتیجه‌ی کار اضافی دهقانان بود. صنعتگران نیز عموماً برای همین اشرافیت کار می‌کردند چرا که بیشتر، کالاهای تجملی می‌ساختند. ویلیام پتی و پیروانش (جان لاک، کانتیون، جیمز استوارت و غیره) از فیزیوکرات‌ها قدمی پیش‌تر گذاشته و دریافتند که ثروت محصول کار و ارزش مبادله است، اما به معیار سنجش مشترک ارزش پی نبردند بلکه به این نتیجه‌ی متناقض رسیدند که زمین و کار دو منبع ارزش‌اند. این نیز نشانه‌ی میزان پیشرفت نیروهای مولده و مرحله‌ی گذار از کشاورزی به صنعت بود.

آدام اسمیت در کتاب ثروت ملل نخستین بیان کلاسیک نظریه‌ی اقتصادی را از طریق جمع‌بندی کل نظرات زمان خود ارائه می‌دهد و بیشتر دانش خود را مدیون نظریه‌پردازان فرانسوی - انگلیسی پیش از خود می‌داند. اسمیت نخستین کسی است که نظریه‌ی ارزش بر پایه‌ی کار را به‌طور نظام‌مند مطرح می‌کند و آشکارا بیان می‌دارد که ارزش کالاها به مقدار کار منعقد شده در آنها بستگی دارد و این نظریه‌ی خود را با مثال‌های تاریخی متعدد به اثبات می‌رساند. اما او نمی‌تواند نظریه‌ی ارزش را تکمیل کند، چرا که ساخته و پرداخته‌ی مرحله‌ی معینی از پیشرفت نیروهای مولده در زمان خود بود. نظریه‌ی او به دلایل زیر ناقص ماند:

۱- تفاوت میان «کار» و «نیروی کار» را تشخیص نداد. او در واقع ارزش کالا را به هزینه‌ی تولید آن تقلیل می‌دهد و نه در واقع ناشی از مقدار کار منعقد شده در آن - با آنکه دائم تکرار می‌کند که «این تنها کار است که معیار نهایی و واقعی سنجش ارزش کالا در هر زمان و مکان است».

در واقع، او ارزش کار را به مزد کارگر یا مقدار غذایی که برای حفظ کارگر لازم است تقلیل می‌دهد. این مسئله اسمیت را گرفتار یک حلقه‌ی معیوب یا همان‌گویی می‌کند: از یک سو ارزش کالاها با کار منعقد شده در آنها تعیین می‌شود؛ از سوی دیگر «ارزش خود کار» به‌توسط مواد غذایی لازم برای حفظ کارگر تعیین می‌شود. اما این مواد غذایی خودشان کالا هستند و ارزش آنها به‌توسط کار منعقد شده در آنها تعیین می‌شود. بنابراین

«ارزش کار» به توسط «ارزش کار» تعیین می‌شود. او سپس ارزش هر کالا را به سه قسمت تقسیم می‌کند: ۱- مزد کارگر، ۲- اجاره‌ی ملک، و ۳- سود سرمایه؛ و به درستی می‌گوید که این هر سه عنصر چیزی جز کار زنده‌ی انسان نیستند و در تحلیل آخر محصول کارند. اما او به این راز پی نمی‌برد که نیروی کار دو عمل انجام می‌دهد، هم ارزش تازه به وجود می‌آورد و هم ارزش ابزار و وسایلی را حفظ می‌کند که با آن کار می‌کند. بدین ترتیب، نظریه‌ی بازتولید او - مسئله‌ی انباشت سرمایه، کالاهای سرمایه‌ای و کالاهای مصرفی و غیره - دچار اشکال می‌شود.

۲- آدام اسمیت سود و اجاره را دو مقوله‌ی مختلف به صورت درآمد دو طبقه‌ی اجتماعی مختلف می‌بیند. او گرچه متوجه افزایش اجاره به‌بهای کم‌شدن سود (و مزد کارگر) شده و این دو را به‌طور گذرا به صورت مازاد تولید اجتماعی ارزیابی می‌کند، اما این مازاد تولید را به‌عنوان مقوله‌ای جدا از اشکال ظهور آنها بررسی نمی‌کند. در واقع، او سود سرمایه‌دار را مورد پرسش قرار نمی‌دهد - با وجود آنکه تشخیص می‌دهد که این سود بخشی از ارزش تازه‌ای است که کارگر به وجود آورده.

علت وجود تمام این تناقضات در نظریه‌های آدام اسمیت این بود که او اقتصاددان دوران تولید کارگاهی بود، نه دوران پس از انقلاب صنعتی، یعنی دوران صنایع کارخانه‌ای. به همین دلیل استهلاک ماشین‌ها از دید او افتاد. همچنین در زمان او گردش کالاهایی صورت می‌گرفت که متعلق به صاحبان این کالاها بود (مبادله‌ی کالاهای خرد). می‌بایست خود کار به کالا تبدیل می‌شد - آن هم در سطحی وسیع - تا بتوان به این قوانین پی برد.

دیوید ریکاردو اقتصاد سیاسی کلاسیک را به اوج خود رساند. در کتاب *اصول اقتصاد سیاسی* (۱۸۱۷) او تحقیق خود را از آنجا شروع می‌کند که آدام اسمیت توقف کرده بود. در ابتدای کتاب می‌خوانیم: «ارزش هر کالا یا مقدار کالایی که با آن مبادله می‌شود، به مقدار نسبی کاری وابسته است که برای تولید آن لازم است و نه مقدار مزدی که برای آن کار پرداخت می‌شود.»

گرچه ریکاردو در نقد دیدگاه آدام اسمیت به تفاوت میان کار و نیروی کار پی برد اما از تفاوت میان آن دو به نتیجه‌گیری که مارکس بعداً به آن رسید دست نیافت. ریکاردو برخلاف آدام اسمیت میان محصولات کار و محصولات سرمایه دوگانگی قائل نمی‌شود، بلکه توضیح می‌دهد که کارگر با کار خود بخشی از ارزش وسایل تولید را به ماده‌ی اولیه انتقال می‌دهد. بنابراین، ارزش سرمایه در نهایت نتیجه و ماحصل مقدار

کاری است که برای تولیدش لازم است. در نتیجه ریکاردو پایه‌های نظریه‌ی منسجم و واقعی ارزش بر پایه‌ی کار را بنا می‌نهد که طبق آن مقدار کار مصرف شده در حین کار (برحسب ساعت) تنها معیار سنجش ارزش مبادله است. تنها چیزی که در نوشته‌های آخر او مشاهده می‌شود شک و تردیدهای او درباره‌ی رابطه‌ی میان ارزش و بها است. ریکاردو دریافته بود که کالاها به بهایی فروخت می‌شوند که فقط تقریباً معادل مقدار کار لازم برای تولید آنهاست: «هزینه‌ی تولید دو کالا تقریباً متناسب با مقدار کاری است که در آنها منعقد شده است.» به نظر او این تقریب به دلیل آن است که ترکیب سرمایه (ترکیب ارگانیک سرمایه)، قابلیت دوام سرمایه‌ی ثابت و تناسب میان سرمایه‌ی ثابت و در گردش در تعیین قیمت مؤثر است. ریکاردو هیچ‌گاه نتوانست مسئله‌ی تفاوت میان ارزش یک کالا و بهای آن را حل کند. مارکس از طریق نظریه‌ی برابری نرخ سود و برقراری بها آن را حل کرد.

بی‌جهت نبود که ریکاردو گرچه نظریه‌ی علمی ارزش را تدوین کرد اما به نظریه‌ی قیمت‌ها نتوانست دست یابد. ایده‌ی نرخ سود متوسط و محاسبه‌ی دقیق منتج از آن به نظریه‌ی ارزش اضافی و کار اضافی و رایگان و استثمار در نظام سرمایه‌داری ارتباط پیدا می‌کند.

اقتصاد سیاسی کلاسیک در زمان ریکاردو به اوج خود رسید. او در مبارزه‌اش علیه اشرافیت زمین‌دار و تجار انحصارگر از ماهیت انگلی تمام درآمدهایی که حاصل کار نیستند پرده برمی‌دارد. او طرفدار آزادترین نوع تولید و مبادله برای پایین آوردن هزینه‌ی تولید بود (رقابت کامل) تا ثروت کشور بالا رود.

بعد از تصویب فسخ قانون غله و پیروزی آزادی تجارت، نقش انقلابی بورژوازی و این نظریه‌ها به پایان می‌رسد. طبقه‌ی کارگر سر بلند می‌کند، بنابراین بورژوازی انگلیس به جای آنکه توجه خود را به مبارزه‌ی علیه اشرافیت زمین‌دار و مالی معطوف کند به مبارزه‌ی علیه کارگران برمی‌گرداند.

ریکاردو نظریه‌ای مبنی بر گرایش نزولی نرخ سود نیز تدوین کرد، اما نه در رابطه با انباشت سرمایه بلکه از طریق افتراقی اجاره و بازده نزولی زمین و بالا رفتن قیمت ارزاق و افزایش نسبی مزدها. اقتصاد سیاسی کلاسیک نمی‌توانست از این پیش‌تر پرود. مارکس می‌بایست این نظریه را تکامل بخشید و نظریه‌ی علمی ارزش اضافی، سود، گرایش برابر شدن نرخ سود، گرایش نزولی نرخ سود، بحران و تضادهای جامعه‌ی سرمایه‌داری را کشف کند.



## سه‌م مارکس

مارکس در سه جهت از ریکاردو پیشی گرفت. نخست آنکه با تدوین نظریه‌ی ارزش اضافی (بزرگترین دست‌آورد او) جامعه‌شناسی و اقتصاد را با هم در آمیخت و قانون تکامل تاریخ اعصار، یعنی قوانین مبارزه‌ی طبقاتی را روشن ساخت. با تدوین برابر شدن نرخ سود<sup>(۱)</sup>، فرمول‌بندی بهای تولید<sup>(۲)</sup> و گرایش نزولی نرخ سود<sup>(۳)</sup> نظام اقتصادی را که به نظر می‌رسد پدیده‌ای ساکن است به چیزی پویا و دینامیک تبدیل کرد و با روشن ساختن بازتولید سرمایه و درآمدها و پیش‌بینی بحران، هم به اقتصاد کلان و هم اقتصاد خرد خدمت کرد. خدمت مهم دیگر او کشف ریشه‌ی مشترک سود، اجاره و بهره یعنی ارزش اضافی بود. آدام اسمیت فقط به آن اشاره کرده بود. مارکس آن را به‌صورت مقوله‌ای تاریخی و جهانشمول نشان داد. به‌صورت مازاد تولید اجتماعی و کار اضافی. بنابراین او نشان داد که پرولتاریا دنباله‌ی بردگان و رعایای کهن است و استثمار سرمایه‌داری راز سر به‌مُهری نیست.

با عربان کردن راز اقتصادی ارزش اضافی یعنی تفاوت میان ارزش نیروی کار و ارزشی که به‌توسط کار ایجاد می‌شود، او توانست تناقض‌های موجود در نظریه‌ی ارزش بر پایه‌ی کار را پایه‌ی استوار علمی دهد.

با کشف راز ارزش اضافی معلوم شد چرا سرمایه‌دار اصرار دارد ساعات کار روزانه را افزایش دهد؛ از ماشین به حداکثر استفاده کند و با انباشت هرچه بیشتر سرمایه تعداد هرچه بیشتری را استثمار کند. عکس‌العمل طبقه‌ی کارگر به این پدیده‌ها نیز معلوم است. به مارکس اعتراض شده است که نظریه‌ی او بر پایه‌ی خشم اخلاقی قرار دارد. حقیقت این است که او با کوشش‌های عظیم علمی‌اش توانست این خشم اخلاقی را بر پایه‌ای علمی قرار دهد.

او ارزش کالا را به بهای تولید نسبت داد و از این طریق نظریه‌ی اقتصاد خرد و کلان را به هم تلفیق داد. هم در مورد هر کالا و هم در مورد تولید اجتماعی در مجموع. اقتصاددانان پیشین - مانند فرانسوا کینه - نیز درباره‌ی اقتصاد ملی و کلان فکر و تحقیق کرده بودند اما آنان محصول کشاورزی و مازاد آن، مورد نظرشان بود. مارکس اساس نظریه‌ی خود را بر پایه‌ی انباشت سرمایه گذاشت.

مارکس از زمان خودش هم پیشی گرفت، چرا که انقلاب دائم در صنایع را پیش‌بینی

1. Eqvatigation of the Rate or Profit

2. Price of Productim

3. Tendendency of the Falling Rate of Profit

کرده بود - چیزی که بعد از درگذشت او صورت گرفت. قانون گرایش نزولی نرخ سود را گرچه قبلاً ریکاردو و مالتوس مطرح کرده بودند اما آنان آن را به بازده نزولی محصول زمین نسبت می‌دادند، در حالی که مارکس به این نتیجه رسید که: اگر نیروی کار زنده تنها منبع ارزش اضافی است و اگر با افزایش سرمایه‌ی ثابت، سهم کارگر - سرمایه‌ی متغیر - کمتر می‌شود، نسبت کار اضافی به کل سرمایه پایین می‌رود و نرخ سود پایین می‌افتد. خلاصه، راز کل تضادهای نظام و سقوط نهایی آن را باید در کالا پیدا کرد.

نظریه‌ی بحران مارکس برخلاف دیدگاه مالتوس، ژان باتیست سه، مک کالوچ و ریکاردو نشان می‌دهد که بحران به دلیل عوامل درونی نظام است و نه عوامل بیرونی. به قول لئونتی‌یف، تمام نظریه‌های جدید بحران ریشه در نظریه‌ی مارکس دارد.

## فصل دوم

### زندگی با تبعیدیان لندن

پیش‌تر (جلد دوم کتاب صفحه ۲۷۵) دیدیم که «دستگیری اعضای "اتحادیه کمونیستی" و محاکمات کلن عملاً به معنای پایان کار "اتحادیه" به عنوان یک سازمان در آلمان و دیگر کشورهای اروپای قاره‌ای بود». با این همه و با اینکه مارکس پس از اضمحلال «اتحادیه کمونیستی» فعالیت سیاسی مستقیم را کنار گذاشت، اما در طول سال‌های دهه ۱۸۶۰، ناظر کوشا و منتقد دسیسه‌های تبعیدیان ساکن لندن باقی ماند. این تبعیدیان که از دخالت در امور سیاسی کشور خود محروم شده بودند به جنگ و دعوای درونی میان خود مشغول بودند. نتیجه آنکه صحنه‌ی تأثرمانند سیاسی و اتحادها و صف‌بندی‌های میان آنها دائم تغییر می‌کرد - به ویژه تبعیدیان آلمان که شرایطشان را هرتسن<sup>(۱)</sup> به چهل برابر چهل ستون کلیسای مسکو تشبیه کرده بود.<sup>(۱)</sup>

در این هنگام مارکس سخت سرگرم مطالعات خود بود. پیپر به انگلس می‌نویسد: «مارکس زندگی بسیار منزوی دارد. تنها دوستان او جان استوارت میل و لوید هستند و وقتی به دیدن او می‌روی به جای سلام و علیک با مقولات اقتصادی از شما استقبال می‌کند.»<sup>(۲)</sup>

ولی خود مارکس از این انزوا کاملاً راضی بود. در این رابطه به انگلس می‌نویسد:

از این انزوای واقعی که ما دو نفر، شما و خودم، در آن قرار داریم بسیار خوشنودم. این وضعیت برای شرایط کنونی ما و اصول ما مناسب است. ما اکنون از سیستم امتیاز دادن‌های متقابل و از کارهای نیمه‌صادقانه برای رعایت آداب... خلاص شده‌ایم.<sup>(۳)</sup>

در ماه اوت ۱۹۵۱ مدت کوتاهی کوشش شد تا تبعیدیان با هم متحد شوند اما موفقیتی حاصل نشد. اختلاف میان دو گروه اصلی باقی ماند: جمهوری خواهان رادیکال

به رهبری روگه و سوسیالیست‌ها به رهبری ویلیچ و کینکل.

ورود شمار بیشتر تبعیدیان از آلمان در پایان سال ۱۸۵۱ با نارضایتی از سیاست‌های ویلیچ در اتحادیه هم‌زمان بود. دستگیری طرفداران او در پاریس و کودتای لوئی ناپلئون امکان پیاده کردن برنامه‌های انقلابی ویلیچ را هرچه کمتر می‌کرد. در دسامبر ۱۸۵۱ شماری از کارگران با حمایت مارکس گروه مخالفی به وجود آورده و اتحادیه‌ی جدیدی تشکیل دادند که اساسنامه‌ی آن را مارکس نوشت. رهبر این سازمان جدید گوتلیب ستچن<sup>(۱)</sup> نجار از رهبران قبلی اتحادیه در شهر هانوفر بود.

این اتحادیه حدود ۶۰ عضو داشت که دو بار در هفته در قهوه‌خانه‌ی Bull's Head در خیابان نیوآکسفورد گردهمایی داشتند و درباره‌ی مسائلی چون اثر فقر بر انقلاب، آیا جنگ عمومی به نفع انقلاب است یا نه، آیا با دیگر احزاب انقلابی باید همکاری کرد، و آیا بعد از انقلاب فقر از میان خواهد رفت بحث می‌کردند. پیپر و لیبکنخت رهبری سخنرانی‌ها را در دست داشتند و گاه از سوی کارگران به چالش کشیده می‌شدند. اتحادیه کلاس‌های درس انگلیسی داشت و در ماه ژوئن ویلهلم وولف درس‌هایی درباره‌ی تاریخ قرون وسطا می‌داد. با پیوستن ستچن به اتحادیه‌ی ویلیچ در اواخر تابستان ۱۸۵۲، عمر این سازمان جدید هم به پایان رسید.

در پایان سال ۱۸۵۲ دعوای میان تبعیدیان فروکش می‌کند. ویلیچ که اعتبارش در لندن ضربه خورده بود به آمریکا رفت و در شهر سینسیناتی روزنامه‌نگار شد و حین جنگ داخلی آمریکا افسر ارتش شد و به درجه‌ی سرلشکری رسید. در اسنادی که مارکس درباره‌ی اتحادیه نوشت از ویلیچ این‌طور تجلیل می‌کند: «ویلیچ در جنگ داخلی آمریکا نشان داد که بیش از یک سرهم‌کننده نقشه‌های تخیلی است.»<sup>(۴)</sup>

تنها حرکت ملی در انگلیس که مارکس با آن تماس طولانی داشت جنبش چارتیستی بود که دو نفر رهبران اصلی آن جورج جولیان هارنی و ارنست جونز بودند. هارنی پسر ملوانی اهل کنت بود که تمام عمر خود را صرف ژورنالیسم چارتیستی کرده بود. انگلس در سال ۱۸۴۳ او را هنگامی که دبیر نشریه‌ی ستاره‌ی شمالی<sup>(۲)</sup> بود ملاقات کرد. هارنی سپس نشریه‌ی جمهوری‌خواه سرخ<sup>(۳)</sup> را آغاز کرد که بعداً نام «دوست مردم» به خود گرفت. این روزنامه بود که در سال ۱۸۵۰ نخستین ترجمه‌ی انگلیسی مانیفست را چاپ کرد و نام نویسندگان آن - مارکس و فریدریش انگلس - را برای اولین بار معرفی کرد.

از آنجا که مارکس تشابه دیدگاهی با هارنی داشت، با او دوستی برقرار کرد. تیراژ

1. Gottlieb Stechan

2. Northern star

3. Red Republican

روزنامه‌ی هارنی بالا بود و خود او طرفداران زیادی داشت. اما هارنی فردی عمل‌گرا (پراگماتیک) بود و گرچه در «جامعه‌ی جهانی کمونیست‌های انقلابی» به مارکس و بلانکیست‌ها پیوسته بود اما داشت راهی را آغاز می‌کرد که ناچار او را از مارکس جدا می‌کرد. در تابستان ۱۸۵۰ هارنی تصمیم گرفت «انجمن ملی چارتر» را با تعاونی‌ها و اتحادیه‌ی کارگری در حال گسترش اما نه چندان رادیکال پیوند دهد. رفتارهای دیگر هارنی مارکس را بر آن داشت در نامه‌ی ۲۴ فوریه ۱۸۵۱ خود به انگلس بنویسد:

هارنی به این دلیل خود را درگیر این رخداد کرد که اولاً نیاز دارد مردان بزرگ را ستایش کند، مردانی که ما همیشه مسخره‌شان کرده‌ایم. به کارهای نمایشی هم علاقه شدیدی دارد. او بیش از آنکه خودش از آن اطلاع داشته باشد و به آن اذعان کند در منجلاپ دموکراتیک فرو رفته. او دو نوع روحیه دارد: یکی روحیه‌ای که انگلس در او به وجود آورده و دیگر روحیه متعلق به خودش.

نظر هارنی نسبت به مارکس کاملاً متفاوت بود و در پایان عمر از مارکس به‌عنوان «یکی از خوش‌قلب‌ترین، با محبت‌ترین و جذاب‌ترین» مردان روزگار نام می‌برد.<sup>(۵)</sup> هارنی در سال ۱۸۵۲ از هیئت اجرایی چارتیستی استعفا داد، به شمال انگلیس و بعد هم به امریکا رفت و مکاتبه‌ی خود را با انگلس ادامه داد. رابطه‌ی او با انگلس همیشه نزدیک‌تر بود تا با مارکس.

پس از دلسردی از هارنی، مارکس توجه خود را بیشتر به ارنست جونز، دیگر رهبر چارتیستی، معطوف کرد. جونز پسر یک افسر سواره‌نظام بود و شغل تخصصی‌اش وکالت دادگستری بود. در ضمن، شاعر و داستان‌نویس هم بود. او در خانواده‌ی ثروتمندی به دنیا آمد اما در سال ۱۸۴۶ با پیوستن به جنبش چارتیستی تمام این امتیازات را به دور ریخت. در ۱۸۴۸ دو سال زندانی شد و پس از آزادی، از طریق سخنرانی‌های متعدد (چراکه سخنران زبردستی بود) و از طریق روزنامه‌اش که از سال ۱۸۵۱ آغاز و تا ۱۸۵۸ ادامه یافت، با تمام قوا در زنده نگه داشتن جنبش چارتیستی کوشید. روزنامه‌ی او ابتدا عنوان «یادداشت به مردم» داشت که بعد به روزنامه‌ی مردم تغییر نام داد. جونز برخلاف هارنی از ابتدا به مبارزه‌ی طبقاتی و عدم سازگاری کار و سرمایه اعتقاد داشت و معتقد بود که طبقه‌ی کارگر باید قدرت سیاسی را به دست گیرد. دوستی او با مارکس و انگلس این فکر را در او تقویت می‌کرد.

در دهه‌ی ۱۸۵۰ مارکس با جونز رابطه‌ی منظم داشت و در سخنرانی‌های عمومی او شرکت می‌کرد و بعضی از این سخنرانی‌ها را از نظر محتوا کاملاً پربار می‌دید. مارکس

نه تنها در بنیان‌گذاری روزنامه‌ی مردم به جونز کمک کرد بلکه بدون چشم‌داشت برای آن روزنامه مقاله می‌نوشت. به اِکاربوس، پیپر و کِلَس<sup>(۱)</sup> هم پیشنهاد کرد که برای روزنامه مقاله بفرستند. هر وقت روزنامه از جهت مقاله یا وضع مالی دچار مشکل می‌شد مارکس به کمک او می‌شتافت.

در سال ۱۸۵۳ چارتیست‌ها با استفاده از موج اعتصابات<sup>۱</sup> که سراسر انگلیس را فرا گرفته بود کوشیدند کارگران را برای گرفتن حقوق خود بر پایه‌ی اساسنامه‌ی چارتیستی تشویق کنند. مارکس در مقالات خود در روزنامه‌ی مردم با تأکید بر اهمیت اعتصاب کارگران توصیه می‌کرد که اگر کارگران جلو تهاجم کارفرمایان به منافع اقتصادی خود را نگیرند «طبقه‌ی کارگر انگلیس و سراسر اروپا دچار ضربه‌ی سختی خواهد شد و به توده‌ای از مردم خسته، روحیه‌باخته و بی‌مقاومت تبدیل خواهند شد که رهایی آنها چون بردگان یونان و رُم قدیم غیرممکن خواهد بود»<sup>(۲)</sup>. در عین حال، مارکس تأکید داشت که مبارزه‌ی اقتصادی با مبارزه‌ی سیاسی توأم شود.

در اواخر ۱۸۵۳ و اوایل ۱۸۵۴ چارتیست‌ها اقدام به تشکیل سازمان گسترده‌ای از طبقه‌ی کارگر زیر عنوان «جنبشی توده‌ای»، متشکل از اتحادیه‌های کارگری، کارگران غیر اتحادیه‌ای و گروه‌های چارتیستی، کردند و دست به برپایی منظم پارلمان کارگری زدند. نخستین پارلمان کارگری انگلیس به ابتکار جونز از ۶ تا ۸ مارس ۱۸۵۴ در منچستر گردهمایی داشت. مارکس به این گردهمایی دعوت شد، اما چون نمی‌توانست شرکت کند پیامی برای آن فرستاد که در روزنامه‌ی مردم به چاپ رسید. در این پیام از کارگران انگلیسی می‌خواست که خود را در سطح کشوری به صورت سازمانی پیکارگر سازمان دهند.

اما امیدهای این پارلمان به جایی نرسید، زیرا طبقه‌ی کارگر انگلیس به محافظه‌کاری دچار شده بود و می‌خواست مسائل اجتماعی را با روش‌های خرده‌بورژوازی حل کند. هنگام نوشتن برنامه‌ی «پارلمان»، جونز به این خواست‌ها نیز تاحدی تن داد. چنین برنامه‌ای نمی‌توانست به عنوان پایه‌ای برای تشکیل حزب پرولتاریایی عمل کند و «جنبش توده‌ای» پس از مدتی فروکش کرد.

چارتیست‌ها در تابستان ۱۸۵۵ دو تظاهرات عمومی بزرگ در لندن ترتیب دادند. اما به‌رغم این تظاهرات زیر پرچم چارتیست‌ها، جنبش در مجموع رو به افول می‌رفت و آثار بی‌تفاوتی و دلزدگی نسبت به فعالیت سیاسی در آن دیده می‌شد. با وجود تمام این

مشکلات، مارکس از دادن هرگونه کمکی به آنها دریغ نمی‌کرد تا آنها را به ادامه‌ی مبارزه تشویق کند. از جمله در ضیافتی که در ۱۴ آوریل ۱۸۵۶ به مناسبت چهارمین سال تأسیس روزنامه‌ی مردم برپا شد، مارکس یکی از شوق‌برانگیزترین سخنرانی‌های خود را برای جمع کارگران انگلیسی ایراد کرد:

در این دور و زمان گویی که هرچیز آستن ضد خود است. ماشین‌ها که توانایی شگفت‌انگیز کوتاه کردن زمان کار انسان و بارورتر کردن هرچه بیشتر آن را دارند موجب گرسنگی و کار طاقت‌فرسای کارگران شده‌اند. منابع ثروت نوظهور به شکل جادویی موجب نیاز می‌شوند. دست‌آورد‌های هنری نصیب دون‌مایگان بی‌هنر می‌شود. به همان سرعتی که انسان بر طبیعت چیره می‌شود، اسیر و برده‌ی انسان دیگر می‌شود. حتی نور زلال علم گویی که ناتوان از درخشیدن است مگر بر زمینه‌ای از جهل. کل اختراعات و پیشرفته‌های بشر گویی سرانجامشان این است که به نیروهای مادی زندگی فکری بخشند و انسانی متفکر را به حماقت کشند و برده‌ی نیروهای مادی کنند. این تناقض میان علم و صنعت مدرن از یک سو و زوال و فلاکت دوران مدرن از سوی دیگر، این تضاد میان نیروهای تولیدی و روابط تولیدی دورانی ما واقعیتی است قابل لمس، توان‌فرسا و تردیدناپذیر. هستند گرایش‌ها (احزابی) که بر این وضع مویه و زاری می‌کنند تا از کشاکش‌های مدرن راحت شوند. اما ما، نشان‌ها و علایم آن روح هوشمند را که بر تمام این تضادها اثرگذار است اشتباهی نمی‌گیریم. ما می‌دانیم که این نیروهای مولد اجتماعی مدرن اگر بخواهند سالم عمل کنند باید زیر کنترل انسان مدرن باشند [نه دست نامرئی بازار] و این انسان مدرن همانا طبقه‌ی کارگر است. این طبقه به همان اندازه ساخته‌ی دوران مدرن است که خود ماشین اختراع آن است. در آن علایم و آثاری که موجب سردرگمی سرمایه‌داران، اشرافیت و پیامبران مفلوک عقب‌گرد می‌شود، ما نشانه‌های دوست خوش‌مشرب خود، آن پیر عیار را می‌بینیم که در این جهان چه سریع عمل می‌کند، آن پیش‌قراول پر ارج - یعنی انقلاب.<sup>(۷)</sup>

مارکس به تدریج دلوایس شیوه‌ی رفتار جونز شد چرا که به جای کار سخت میان توده‌های مردم، خود را سرگرم مبارزات سیاسی کوتاه‌مدت و بی‌نتیجه‌ی تشکیل کمیته‌ای بین‌المللی و سازمان‌ها و گروه‌های مختلف به‌همراه بورژوازی رادیکال و مهاجران خرده‌بورژوا و غیره می‌کرد. مارکس بارها به او هشدار می‌داد که این نوع کارها موجب لطمه‌خوردن به جنبش کارگران و زحمتکشان خواهد شد. اما جونز به این نوع فعالیت‌های خود ادامه داد و در نتیجه، مارکس ادامه‌ی کار با روزنامه‌ی مردم را بی‌نتیجه

می‌دید. به سال ۱۸۵۸ که می‌رسیم، جنبش چارتیستی عملاً از هم پاشیده بود. روزنامه‌ی مردم در ژوئن آن سال به دست بورژواها افتاد. با آنکه قطع رابطه با این رفیق دیرین برای مارکس سخت بود، اما در نامه‌ی اول فوریه‌ی ۱۸۶۰ خود به ویدمیر<sup>(۱)</sup> می‌نویسد: «رابطه‌ام را با جونز قطع کرده‌ام».

در اوایل دهه‌ی ۱۸۶۰ جونز دوباره شیوه‌ی انقلابی خود را از سر گرفت و رابطه‌ی بین او و مارکس از سر گرفته شد. جونز در این موقع در منچستر به کار وکالت می‌پرداخت و تا پایان عمر رابطه‌ی دوستانه‌ی خود را با مارکس و انگلس حفظ کرد. از دیدگاه مارکس و انگلس دلیل نوسان‌های ایدئولوژیک جونز، شدت‌گیری گرایش‌های اصلاح‌طلبانه در میان طبقه‌ی کارگر بود. دلیل این گرایش در میان طبقه‌ی کارگر نیز سلطه‌ی کامل صنعتی انگلیس بر جهان و وجود مستعمرات گسترده‌ی آن بود که ثروت‌های عظیمی به انگلیس سرازیر می‌کرد و در نتیجه به بورژوازی صنعتی قدرتمند انگلیس فرصت می‌داد امتیازات اقتصادی و سیاسی چندی به کارگران انگلیس دهد و در اثر غارت کشورهای دیگر در قشر بالای کارگران انگلیسی اشرافیت صاحب‌امتیازی به وجود آورد و از این طریق هم در میان خود طبقه‌ی کارگر انگلیس و هم میان کارگران انگلیس و دیگر کشورها تفرقه اندازد. بورژوازی با دامن زدن به حس نژادپرستی و ملی‌گرایی برتری طلب توانست سندیکاهای کارگری لیبرال و سازشکار به وجود آورد و جنبش انقلابی چارتیستی را به سازش کشد.<sup>(۸)</sup>

### سال‌های سلطه ارتجاع و سختی‌های زندگی

در دهه‌ی ۱۸۵۰، ارتجاع در اروپا بیداد می‌کرد. در بسیاری از کشورها حکومت‌های استبدادی دوباره برقرار شده بود. در بعضی دیگر، مانند پروس، بقایای مسخ‌شده‌ای از نهادهای منتخب دیده می‌شد. مطبوعات دموکراتیک و کارگری سرکوب و مجامع کارگری از میان برده شده بودند. پرولتاریا از هرگونه امکان قانونی برای متحد ساختن نیروهایش محروم شده و عملاً از هرگونه حق نوشتاری و گفتاری محروم گردیده بود.

پیروزی ارتجاع در اروپای قاره‌ای اثر خود را بر زندگی داخلی بریتانیای بورژوا - اشرافی گذاشت - جایی که دو حزب ویگ و محافظه‌کار در برابر هرگونه تغییر ترقی - خواهانه مقاومت می‌کردند. دولت انگلیس گرچه جرئت حمله‌ی مستقیم و آشکار به حق پناهندگی تبعیدیان سیاسی را نداشت، اما آنها را در حال ترس از تحویل دادن به



دولت‌های مربوطه‌شان نگه می‌داشت. بسیاری از این مهاجران زیر نظر پلیس مخفی بودند و مطبوعات ارتجاعی آنان را تبهکاران خطرناک معرفی می‌کردند. مارکس، خود، خفقان ارتجاع را احساس می‌کرد و به‌دلیل تعطیلی مطبوعات ترقی‌خواه در اروپای قاره‌ای امکان ارتباط‌گیری با توده‌های کارگران آنجا را نداشت.<sup>(۹)</sup>

زندگی مارکس و خانواده‌اش در این سال‌ها حکایت از تنگدستی شدید دارد. سال ۱۸۵۲ سخت‌ترین سال‌ها برای خانواده‌ی او بود. در این سال مارکس گاه هفته‌ها نمی‌توانست از خانه خارج شود چرا که کت خود را گرو گذاشته بود، و گاه مدت‌ها نمی‌توانستند گوشت بخورند.<sup>(۱۰)</sup> تنها در سال ۱۸۵۶ هنگامی که ارثیه‌ی کوچکی از مادر جنی به او رسید، خانواده توانست خانه‌ی کوچکی در حومه‌ی شمال غربی لندن در گرافتون تراس، میتلند پارک واقع در محله‌ی هاورستوک هیل اجاره کنند که تا ماه مارس ۱۸۶۴ در آنجا زندگی کردند. این محله نیز تازه در دست ساختمان بود و خیابان‌هایش پر از مصالح ساختمانی و آشغال بود و روشنایی هم نداشت.

مجموعه‌ی این سختی‌ها، دلواپسی‌ها، ساعات طولانی کار سخت، غذای ناکافی و بد و مصرف سیگار ارزان‌قیمت، سلامت جسمی مارکس را به خطر انداخت و رنج بردن از درد مفاصل و عفونت چشمش آغاز شد و در مارس ۱۸۵۳ رنج ناراحتی کبد نیز بر آنها افزوده شد. همسرش جنی و فرزندان آنها نیز بسیاری مواقع مریض بودند. به همین دلیل مرگ و میر فرزندان‌ش آغاز شد و از هفت فرزندش، تنها جنی دختر بزرگ مارکس، لورا و اِنور جان سالم به در بردند. گیدو پسر یک‌ساله‌ی او در ۱۹ نوامبر ۱۸۵۰ در اثر عفونت ریه درگذشت. فرانزیسکا در ۱۸ آوریل ۱۸۵۲ یک‌سال و نیم پس از تولدش درگذشت. خرج کفن و دفن او را یک مهاجر فرانسوی پرداخت. در ژوئیه‌ی ۱۸۵۷ جنی فرزند دیگری زایید که بر سر زان میان رفت. دردناک‌ترین ضربه هنگامی به خانواده وارد شد که در آوریل ۱۸۵۵ ادگار فرزند هشت‌ساله‌ی خانواده که پسری با استعداد، کنجکاو، خوش‌اخلاق و محبوب خانواده بود و او را Musch - گنجشک کوچک - صدا می‌زدند به علت ناراحتی شدید روده درگذشت. مرگ ادگار ضربه‌ای سخت به مارکس و جنی بود و خانواده را مدت‌ها ماتم‌زده کرد. مارکس در نامه‌ای به انگلس می‌نویسد:

تا حال به اندازه‌ی کافی بخت بد به سراغم آمده است اما فقط در این روزها است که معنای واقعی غم و ماتم را می‌فهمم.<sup>(۱۱)</sup>

و در نامه‌ای به لاسال در ژوئیه‌ی همان سال می‌نویسد:

فرانسیس بیکن می‌گوید، مردان واقعاً بزرگ چنان روابط گسترده‌ای با طبیعت و

جهان دارند که هر ضایعه‌ای را راحت می‌توانند تحمل کنند. من به این گروه مردان بزرگ تعلق ندارم. مرگ فرزندم قلب و جان مرا سخت آزرده کرده و این ضایعه را همین امروز مثل روز اول احساس می‌کنم.<sup>(۱۲)</sup>

مارکس تمام این رنج‌های عظیم را با بردباری تحمل می‌کرد بی‌آنکه کوچکترین خلتی در اراده‌اش وارد آید یا لحظه‌ای از ادامه‌ی راه خود در مبارزه علیه چنین نظامی دست بردارد. در نامه‌ی ماه اوت ۱۸۶۶ خود به پل لافارگ داماد آینده‌اش می‌نویسد:

می‌دانی که من تمام توان و دارایی خود را در راه مبارزه‌ی انقلابی گذاشته‌ام و از این کار لحظه‌ای پشیمان نیستم. درست به عکس، اگر قرار بود زندگی را دوباره از سر گیرم، درست همین کار را می‌کردم<sup>(۱۳)</sup>

اما بعد اضافه می‌کند: «ولی ازدواج نمی‌کردم.»  
در جای دیگر می‌نویسد:

من به افراد به اصطلاح «واقع بین» و حکمت آنها می‌خندم. اگر کسی بخواهد گاو بماند. مسلماً خواهد توانست رنج بشریت را فراموش کند و به دنبال زندگی و منافع شخصی خود برود.<sup>(۱۴)</sup>

باوجود این مشقات توانفرسا، مارکس کانون خانوادگی را جایی برای شادمانی می‌دانست و به همین مناسبت زندگی خانوادگی پر از عشق و شادی داشت. لیکنخت که در سخت‌ترین سال‌ها با خانواده در ارتباط بود و اوقات زیادی را در منزل مارکس و به‌ویژه در گردش و تفریح روزهای یکشنبه با آنان گذرانده بود، در کتابچه‌ی خاطرات خود وسیعاً در این باره صحبت می‌کند. خانواده روزهای یکشنبه به هامپستد هیت<sup>(۱)</sup> می‌رفتند که محل گردش مورد علاقه‌ی اهالی لندن بود. این محل در آن زمان هنوز شکل بکر و طبیعی خود را داشت و حدود از خیابان دین، محل زندگی مارکس، یک ساعت و نیم راه بود. لیکنخت در شرح این گردش و تفریح چنین می‌نویسد:

سبد ناهار که حجم آن در لندن بی‌سابقه بود و هلن (دوست و خدمتکار خانواده) در سفر به تری‌پری با خود آورده بود شامل غذای اصلی یعنی قطعه بزرگی گوشت گوساله بود. چای و میوه همراه آن بود. نان، پنیر و آبجو را می‌توانستیم در هیت بخریم. خود راه پیمایی علی‌العموم به این ترتیب بود که: من پیشاپیش گروه با دو دختر مارکس بودم در حالی که گاه برای آنان قصه می‌گفتم و گاه پشتک و وارو می‌زدم، گاهی هم

به دنبال گل‌های وحشی می‌رفتم که در آن موقع فراوان بودند. پشت سرمان برخی دوستان بودند و سپس بدنه‌ی اصلی لشکر: مارکس با همسرش و مهمان روز یکشنبه که توجه ویژه لازم داشت. به دنبال همه‌ی اینها هلن با گرسنه‌ترین مهمانانی که برای حمل سبد به او کمک می‌کردند. بعد از صرف نهار روزنامه‌های روز یکشنبه را که سر راه خریده بودند بیرون می‌آوردند و سپس خواندن روزنامه و بحث سیاسی شروع می‌شد. در این حال بچه‌ها که سریع هم‌بازی پیدا می‌کردند پشت بوته‌ها قایم موشک بازی می‌کردند. از آن پس بازی و الاغ سواری شروع می‌شد. مارکس که در این کار سخت ناشی بود ولی سخت هم می‌کوشید خود را سوارکار ماهری نشان دهد، باعث تفریح جمع می‌شد. در راه برگشت در حالی که هلن با بچه‌ها در عقب بودند سرودهای آلمانی با قطعاتی از شکسپیر و دانته خوانده می‌شد<sup>(۱۵)</sup>

جنی نه تنها از کودکی عاشق مارکس بود بلکه تا پایان عمر عاشق او ماند. جنی نه تنها در تربیت فرزندان نقش تعیین کننده داشت بلکه رفیق و یار سیاسی مارکس، مدافع سرسخت و منشی او هم بود. خط مارکس ناخوانا بود از این رو جنی با پاک‌نویس، آنها را خوانا می‌کرد. نامه‌نویسی‌های متعدد مارکس به رفقای پرشمار سیاسی و خانوادگی، حسابرسی مقالات فرستاده شده به روزنامه‌ها و مجلات نیز عملاً به عهده‌ی او بود. مارکس نیز تا پایان عمر عاشق «همسر زیبا و بی‌همتایش» ماند. وقتی جنی برای آخرین ملاقات با مادر در حال مرگش به تری‌یر رفت نامه‌ای به تاریخ ۲۱ ژوئن ۱۸۶۵ از مارکس دریافت کرد که در آن می‌خوانیم:

عزیز دلم

...تصویر زنده‌ات را پیش روی خود دارم، تو را میان بازوان خود دارم، سر تا پایت را غرق بوسه می‌کنم و پیش پای تو روی زانوان خود افتاده با آه می‌گویم: بانوی من دوستت دارم. و به‌واقع عشق سیه‌چرده‌ی ونیزی به پای عشق من به تو نمی‌رسد... اما عشق نه عشق به معنای انسان فوئرباخ‌ی یا متابولیسم مول شاتی، نه عشق پرولتاریا بلکه عشق یک دلدار، یعنی تو، که انسان را دوباره انسان می‌کند. در واقع زنان زیادی در دنیا هست و بعضی‌شان زیبایند. اما من کجا چهره‌ی دیگری می‌توانم پیدا کنم که هر نشان و حتی هر چین آن شیرین‌ترین و بهترین خاطرات زندگی‌ام را به یادم می‌آورد. حتی غم‌های بی‌پایان و جبران‌ناپذیر شکست‌هایم را در سیمای شیرین تو می‌خوانم و وقتی که چهره‌ی دلنوازت را می‌بوسم با تمام غم‌هایم خداحافظی می‌کنم.<sup>(۱۶)</sup>

جنی در کارهای سیاسی مارکس نیز دخالت فعال داشت. در گردهمایی‌ها به‌عنوان

ناظر شرکت می‌کرد. مقالات جالب را از میان روزنامه‌ها برمی‌گزید و برای یافتن انتشاراتی‌ها کوشش می‌کرد. او از این کار خود احساس غرور می‌کرد و در خاطرات خود نوشت: «خاطره‌ی روزهایی که در اطاق مطالعه‌ی او برای نسخه‌برداری از نوشته‌های ناخوانای او گذرانده‌ام از سرشادترین روزهای زندگی‌ام بودند.»

با وجود شرایط سخت مالی، منزل مارکس به روی همه باز بود. یکی از ملاقات‌کنندگان می‌نویسد:

مارکس به دوستانه‌ترین شکل شما را می‌پذیرد و با احترام به شما پیپ و تنباکو یا هر چه در دسترس باشد تعارف می‌کند و سرانجام بحث جالبی درمی‌گیرد تا کمبودهای خانه جبران شود و بدین ترتیب ناراحتی کاملاً قابل تحمل می‌شود. بالاخره با هم صحبت خود خو کرده و درمی‌یابید که او آدم جالب و اصیلی است. (۱۷)

اعضای خانواده‌ی مارکس - جز خواهرش لوئیز و همسرش - هیچ‌یک به آپارتمان خیابان دین نیامدند. اما سیل دائمی از دیگر افراد به دیدن مارکس می‌آمدند: هارنی و همسرش، ارنست جونز، فرای لیگراث و همسرش، ویلهلم وولف، ارنست درونکه از بنیان‌گذاران اتحادیه‌ی کمونیستی، کنراد شرام، ویلهلم لیکنخت - که تقریباً هر روز آنجا می‌آمد - و ویلهلم پیپر. مارکس به تمام خانواده‌های دوستانش تا جایی که در توان داشت کمک می‌کرد.

بعد از آنکه انگلس لندن را ترک کرد، در ۲۰ سال بعد به‌طور متوسط یک روز در میان برای هم نامه می‌نوشتند. انگلس به کار در کارخانه‌ی پدر مشغول شد و با بالا رفتن حقوقش به تمام اعضای «حزب» کمک می‌کرد - از جمله به درونکه، پیپر، لیکنخت و مارکس. مارکس در نامه‌ی خود به انگلس پس از مرگ ادگار می‌نویسد:

زبانم از ابراز تشکر از دوستی و محبتی که در حق من کرده‌ای و مهربانی که نسبت به بچه‌ها داشته‌ای قاصر است... در همه‌ی غم‌های ترسناکی که من در این روزها تحمل کردم، فکر تو و دوستی تو به من نیرو بخشید، با این امید که ما دو نفر هنوز در این دنیا امر هدفمندی داریم که به‌اتفاق هم انجامش می‌دهیم.

تمام رنج‌ها و سختی‌ها نه‌تنها خللی در اراده‌ی مارکس وارد نمی‌کرد بلکه به‌قول دخترش النور «او سرزنده‌ترین و گشاده‌روترین روحیه‌ها را داشت، روحیه‌ای سرشار از شوخ‌طبعی و سرخُلق بودن که خنده‌های صمیمانه‌اش مقاومت‌ناپذیر بود.»

ویلهلم لیکنخت به یاد می‌آورد که چه در گردش‌های روز یکشنبه و چه در منزل لذت زندگی مارکس همراه با بچه‌ها و در حضور آنها بود. حتی هنگام مطالعه و کار یا

هنگام استراحت حضور بچه‌ها را مغتنم می‌شمرد. در واقع یکی از تفریحات بچه‌ها «اسب‌سواری» بود. به این ترتیب که بر پشت پدر سوار شده و او را دور اطاق می‌گرداندند. همچنان که دخترها بزرگتر می‌شدند بازی‌ها هم قدری پیشرفته‌تر و ظریف‌تر می‌شد. شطرنج و طرح سوال‌های خنده‌دار که جواب آنها نیاز به قدرت فکری قابل توجهی داشت.

مارکس به خواندن کتاب با صدای بلند و نقل داستان‌های تخیلی برای بچه‌ها علاقه‌ی فراوانی داشت، داستان‌هایی که اغلب ساخته و پرداخته خودش بود. این داستان‌ها گاه دنباله‌دار می‌شد. قهرمان یکی از این داستان‌ها، هانس روکل، شعبده‌بازی بود که دکان اسباب‌بازی فروشی داشت اما با تمام هنر سحرآفرین‌اش قادر به ادای قرض‌هایش نبود و ناچار بود اسباب‌بازی‌هایش را به بدهکاران بدهد، اما پس از ماجراهایی شگفت‌انگیز اسباب‌بازی‌ها به مغازه‌اش برگشتند. کیفیت شاعرانه و طنز این داستان‌ها شنوندگان آن را شیفته و شاد می‌کرد، چرا که نمادی از زیر و بم‌های زندگی گوینده‌ی داستان و نشان دهنده‌ی اطمینان او به پیروزی خوبی بر بدی بود.<sup>(۱۹)</sup>

دختران مارکس همه سخت اهل مطالعه شدند چرا که او و همسرش جنی فرزندان خود را با رمان‌های بزرگ کلاسیک مانند نوشته‌های برادران گریم، هافمان، داستان هزار و یک شب و اشعار هومر آشنا کرده بودند. آشیل، سوفوکل، دانته، سروانتس، گوته، فیلدینگ، رابرت برنز، بالزاک، هاینه و فرای لیگراث شعرا و نویسندگان مورد علاقه‌ی خانواده بودند. اما شکسپیر از همه نزد آنها عزیزتر بود و دختران مارکس بخش‌های وسیعی از نمایشنامه‌های او را حفظ بودند.

مارکس در رفتار با فرزندان خیلی ملایم و باگذشت بود. در نتیجه بی‌آنکه به اقتدار پدری توسل جوید، فرزندان به خواست‌های او احترام می‌گذاشتند. او از هیچ کمک فکری به فرزندان‌ش دریغ نمی‌کرد. دو دختر بزرگ، جنی و لورا در مدرسه جایزه می‌گرفتند و مقالات مفصلی به انگلیسی که زبان اصلی‌شان شده بود می‌نوشتند، گرچه به زبان فرانسه راحت صحبت می‌کردند و دانته را به زبان اصلی می‌خواندند. با این همه، در یاد گرفتن زبان آلمانی مشکل داشتند. النور (توسی) دختر کوچک مارکس که در ۱۶ مارس ۱۸۵۵ به دنیا آمده بود، عزیزکرده‌ی خانواده بود و خواهرانش محبت‌دگارا را به او منتقل کردند. النور دختری سرزنده، بازیگوش و عاشق انواع بازی‌ها بود.

مارکس از اینکه نمی‌توانست هر روز انگلس را ببیند افسرده بود و به او نوشت: «تنها چیزی که ناراحت‌کننده می‌کند این است که نمی‌توانیم با هم باشیم و با هم کار و تفریح کنیم»<sup>(۲۰)</sup>

اما کوشش‌های توأمان و خلاق آنها هیچ‌گاه قطع نشد و کار هر یک مکمل کار دیگری بود. آن دو دائماً نتایج تحقیقات و مطالعات خود را چه از طریق نامه و چه در ملاقات‌های گه‌گاه در اختیار یکدیگر قرار می‌دادند، از ملاقات‌هاشان با رهبران کارگری یکدیگر را مطلع می‌کردند اما مثل سابق نمی‌توانستند روی یک میز نشسته و روی یک صفحه‌ی کاغذ متفقاً بنویسند. حال می‌بایست برنامه‌ی مشترکی را تعیین و برای کار روی آن طرح ریزی کنند، سپس هر یک توجه خود را روی بخشی که تخصص بیشتر داشتند متمرکز کنند.

کمک‌های مالی انگلس به خانواده‌ی مارکس همچنان ادامه داشت. مسافرت‌های انگلس به لندن مایه‌ی شوق و ذوق کل خانواده بود. انگلس نیز همیشه از مسافرت‌های گه‌گاه مارکس به منچستر سخت خوشحال می‌شد. رابطه‌ی میان آن دو بر پایه‌ی صداقت کامل قرار داشت و همیشه حقیقت را به هم می‌گفتند، چه مسئله‌ای کوچک و چه بزرگ. اگر یکی اشتباه می‌کرد، خطای خود را می‌پذیرفت.

## فصل سوم

### همکاری با مطبوعات ترقی خواه بورژوازی

مارکس عقیده داشت که حتی وقتی شرایط برای مطبوعات پرولتری مساعد باشد، صلاح در آن است که انقلابیون طرفدار پرولتاریا برای مطبوعات بورژوا - دموکرات و ترقی خواه مطلب بنویسند و به ویژه آنکه هنگام تسلط ارتجاع، برای اثرگذاری بر افکار عمومی از این مطبوعات استفاده کنند. از این رو مارکس در ماه اوت ۱۸۵۱ پذیرفت که خبرنگار روزنامه‌ی بورژوازی نیویورک دیلی تریبون در لندن باشد و این همکاری تا ماه مارس ۱۸۶۲ ادامه یافت. البته در آن زمان مارکس منبع درآمد منظم دیگری برای گذران زندگی نداشت.

دعوت به همکاری از سوی چارلز دینا<sup>(۱)</sup> سردبیر روزنامه صورت گرفته بود. چارلز دینا به دلیل استعداد شخصی به دانشگاه هاروارد راه یافته بود اما به دلیل نداشتن توان مالی پس از یک سال ناچار شد آن دانشگاه را ترک کند. در سال ۱۸۴۱ به مزرعه‌ی بروک که طبق اصول پیشنهادی شارل فوریه، سوسیالیست تخیلی، اداره می‌شد وارد و از اعضای فعال آن شد. پس از آنکه مزرعه دستخوش آتش‌سوزی شد، هوراس گریلی ناشر تریبون او را برای سمت سردبیر روزنامه که در سال ۱۸۴۱ تأسیس شده بود استخدام کرد.

نیویورک دیلی تریبون یکی از پرخواننده‌ترین روزنامه‌های امریکا بود و نزدیک به ۲۵,۵۰۰ تیراژ داشت. روزنامه سخنگوی خواست‌های سیاسی و اقتصادی بورژوازی ترقی خواه و رادیکال بود. از نظریات شارل فوریه دفاع می‌کرد، به حمایت از صنایع داخلی امریکا در برابر کالاهای وارداتی انگلیس برخاسته بود، مخالف گسترش برده‌داری بود و در مجموع از جنبش آزادی بردگان پشتیبانی می‌کرد بی‌آنکه از رادیکال‌ترین

سخنگویان آن حمایت کند. با آغاز کشاکش میان بورژوازی شمال و برده‌داران جنوب، روزنامه بازتاب‌دهنده‌ی بخش‌های هرچه وسیع‌تری از مردم شمال آمریکا بود، و از این رو خوانندگان پرشماری داشت. بهای ارزان روزنامه بر شمار خوانندگان آن می‌افزود. نظرات رادیکال‌تر روزنامه را چارلز دینا، عضو هیئت تحریریه‌ی روزنامه منعکس می‌کرد، که به سوسیالیسم شارل فوریه گرایش داشت. همان طور که قبلاً دیدیم (جلد دوم صفحه‌ی ۲۳۴) چارلز دینا در پاییز ۱۸۴۸ مارکس را در شهر گُلن ملاقات کرد و سخت تحت تأثیر دانش و قدرت فکری او قرار گرفت. او بود که دعوت مارکس به همکاری با روزنامه را به گردانندگان آن پیشنهاد کرد. انگلس موافقت کرد که مارکس این دعوت را بپذیرد و برای تشویق مارکس به قبول این پیشنهاد و در عین حال فرصت دادن به او برای ادامه‌ی پژوهش‌های اقتصادی‌اش، پذیرفت که سلسله مقالاتی زیر عنوان «انقلاب و ضد انقلاب در آلمان» برای روزنامه بنویسد. در این هنگام مارکس سخت مشغول مطالعات اقتصادی خود در کتابخانه‌ی موزه بریتانیا بود و از سوی دیگر هنوز به زبان انگلیسی تسلط پیدا نکرده بود. از این رو، در نامه‌ی هشتم ماه اوت ۱۸۵۱ خود به انگلس می‌نویسد:

[روزنامه‌ی] نیویورک تریبون از من و فرای لیگراث دعوت کرده است که در ازای پرداخت حقوق با آن همکاری کنیم. این روزنامه از پرتیراژترین روزنامه‌های امریکای شمالی است. اگر بتوانی تا جمعه ۱۵ اوت مقاله‌ای به انگلیسی درباره‌ی شرایط آلمان برایم بنویسی شروع خیلی خوبی خواهد بود<sup>(۱)</sup>

و باز هم در نامه‌ی ۱۴ اوت خود به انگلس می‌نویسد:

و اما در مورد نیویورک تریبون، حالا که سخت مشغول [کار روی] اقتصاد سیاسی هستم، باید به من کمک کنی و یک سلسله مقاله درباره‌ی آلمان بعد از ۱۸۴۸ بنویسی، بالحنی طنزآلود و بی‌پروا.<sup>(۲)</sup>

در پاسخ به درخواست مارکس، انگلس در عرض ۱۳ ماه (از اوت ۱۸۵۱ تا سپتامبر ۱۸۵۲) در مجموع ۱۹ مقاله درباره‌ی انقلاب ۱۸۴۸-۴۹ آلمان برای چاپ در نیویورک دیلی تریبون نوشت. انگلس برای نوشتن مقاله‌ها علاوه بر پرونده‌ی روزنامه رابینش تسایتونگ نو به عنوان مأخذ اصلی این مقالات، از مجموعه مدارک و اسنادی که مارکس دائماً در اختیارش می‌گذاشت نیز استفاده می‌کرد. مارکس مقالات را پیش از فرستادن به نیویورک مطالعه می‌کرد. این سلسله مقالات از تاریخ ۲۵ اکتبر ۱۸۵۱ تا ۲۳ اکتبر ۱۸۵۲ با نام مارکس در روزنامه‌ی نیویورک دیلی تریبون انتشار یافت. تازه در ۱۹۱۳ با انتشار



نامه‌های رد و بدل شده میان مارکس و انگلس معلوم شد که نویسنده‌ی مقالات انگلس بوده است. این مقالات بعدها زیر عنوان «انقلاب و ضد انقلاب در آلمان» با نام انگلس به چاپ رسید.<sup>(۳)</sup>

مقالات انگلس با استقبال هرچه تمام‌تر خوانندگان روزنامه روبه‌رو شد و مارکس بعداً به او نوشت:

خوشحال خواهی شد اگر به اطلاعات برسانم که مقاله‌هایت توسط شمار زیادی افراد با علاقه خوانده شده و در سطح وسیعی پخش می‌شود.<sup>(۴)</sup>

در آوریل ۱۸۵۲ چارلز دینا از مارکس خواست که به‌طور منظم در مورد اوضاع انگلستان برای روزنامه مقاله بنویسد. مارکس هم آغاز به نوشتن یک سلسله مقاله در این زمینه به زبان آلمانی کرد. او مقالات را برای انگلس می‌فرستاد تا آنها را به انگلیسی ترجمه کند. اما از ژانویه ۱۸۵۳ مارکس «برای نخستین بار دل به دریا زد و مقاله‌ای برای دینا فرستاد». وقتی انگلس مقاله‌ی مارکس به انگلیسی را خواند به او نوشت: «به تو تبریک می‌گویم، چرا که انگلیسی‌ات نه تنها خوب بلکه درخشان است.»<sup>(۵)</sup> از آن پس، آن دو قرار گذاشتند تقسیم کار کنند. مارکس بیشتر در مورد مسائل اقتصادی و سیاست خارجی و داخلی دولت‌های اروپایی و تحولات در جنبش‌های دموکراتیک و کارگری کار می‌کرد و انگلس به تحلیل مسائل نظامی می‌پرداخت، در عین حال که گاه در مورد مسائل دیگر نیز مقاله می‌نوشت. برخی مقالات مشترکاً نوشته می‌شد.

مقالاتی که مارکس برای دلی تریبون فرستاد مانند مقالات خبرنگاران دیگر، صرفاً جنبه‌ی خبری نداشت بلکه از پشتوانه‌ی عظیم دانش مارکس در مورد مسائل سیاسی و اقتصادی برخوردار بود و در نتیجه، ضمن انعکاس دقیق رویدادهای انگلستان، پیش‌زمینه‌های تاریخی و دلایل این رویدادها از جهت اقتصاد سیاسی نیز تحلیل می‌شد. در بسیاری از این مقالات واقعیت‌هایی را می‌شد دید که در پژوهش‌های روزانه‌اش در کتابخانه‌ی موزه‌ی بریتانیا به دست می‌آورد.<sup>(۶)</sup>

بعدها مارکس از برخی مطالب مقالاتی که برای تریبون نوشته بود در آثار خود استفاده کرد. در پیشگفتار گامی در نقد اقتصاد سیاسی‌اش اشاره می‌کند که کار روزنامه‌نگاری چگونه به او کمک کرد از بسیاری جزئیات عملی و روزمره‌ی جامعه که «بیرون از حوزه‌ی اقتصاد سیاسی است» آگاه شود.

توجه خوانندگان تریبون خیلی زود به مقالات مارکس معطوف شد و از این رو اعتبار روزنامه بالا رفت. هیئت دبیران روزنامه نیز ناچار به اذعان سطح بالای مقالات از جهت

نظریه‌پردازی شد، از این رو دبیر آن روزنامه در سرمقاله‌ی ۷ آوریل ۱۸۵۳ خود، از مارکس قدردانی کرد و نوشت:

آقای مارکس عقاید محکم خود را دارد که ما با بعضی از آنها اصلاً موافق نیستیم اما آنهایی که مقالات او را نمی‌خوانند خود را از یکی از آموزنده‌ترین منابع آگاهی در مورد مسائل پر اهمیت سیاسی کشورهای اروپایی محروم می‌کنند.<sup>(۷)</sup>

دینا سردبیر روزنامه در نامه‌ی اول ژوئیه‌ی ۱۸۵۳ خود به جنی نوشت که هم ناشر روزنامه و هم خوانندگان آن برای مقالات مارکس ارزش فراوانی قائل هستند. برخی از روزنامه‌های امریکا از جمله نیویورک تایمز از مقالات مارکس وسیعاً نقل قول می‌کردند. با این همه، گرچه گردانندگان روزنامه ترقی خواه بودند اما برخوردشان با مارکس مثل یک کارفرما بود و از نوشته‌های مارکس تا جای ممکن می‌خواستند در راه منافع خود استفاده کنند. در ابتدا میزان وجه پرداختی به مارکس معلوم نشده بود و آنچه پرداخت می‌شد ناچیز بود و دیر می‌رسید. روزنامه بعضی از مقالات مارکس و انگلس را چاپ نمی‌کرد چون احساس می‌کردند خوانندگان بورژوا مطالب متفاوتی می‌خواستند و یا آنچه مارکس می‌نوشت مورد پسندشان نبود. در تابستان ۱۸۵۶ یک سلسله از مقالات انگلس درباره‌ی پان اسلاویسم و سپس برخی مقالات خود مارکس درباره‌ی سیاست‌های تزار روس و فرانسه‌ی بناپارتی در مناطق اطراف دانوب را پس فرستاده شد. دبیران روزنامه در مورد ویراستاری مقالات دقت لازم را به عمل نمی‌آوردند و گاه محتوای مطالب را تغییر می‌دادند. تعداد زیادی از مقالات مارکس بدون ذکر نام نویسنده یا به صورت سرمقاله‌ی خود روزنامه به چاپ می‌رسید. مارکس به این نوع برخوردها اعتراض می‌کرد اما گردانندگان روزنامه پشت گوش می‌انداختند.

در دسامبر ۱۸۵۳ دینا از مارکس خواست سلسله مقالاتی درباره‌ی فلسفه‌ی آلمان بنویسد اما به این شرط که به «احساسات مذهبی خوانندگان خدش‌های وارد نکند». مارکس طبیعتاً این شرایط را غیرقابل قبول می‌دانست. در آوریل ۱۸۵۷ هنگامی که دینا از مارکس خواست سلسله مقالاتی برای دانشنامه‌ی جدید امریکا بنویسد همین شرایط را پیش پای او گذاشت. از این رو او نمی‌توانست مقالات خود را در زمینه‌ی فلسفه، چارتیسم، سوسیالیسم و کمونیسم بنویسد، بلکه به مقالاتی در زمینه‌ی نظامی و زندگی‌نامه‌ی مردانی بزرگ اکتفا کرد. بیشتر مقالات اخیر را انگلس می‌نوشت و مارکس فقط زندگی‌نامه‌ی برخی از ژنرال‌های ناپلئون و برخی دیگر از بزرگان چون سیمون بولیوار و رابرت بلوم را به رشته‌ی تحریر در آورد. (این دانشنامه‌ی ۱۴ جلدی که در

مجموع ۳۰۰ نفر در نوشتن مطالب آن شرکت داشتند با موفقیت بزرگی روبه‌رو شد. مارکس و انگلس طی چند سال بعد، در مجموع ۶۷ مقاله برای آن نوشتند - ۵۱ مقاله از انگلس و بقیه از مارکس.

گاهی مارکس به فکر قطع رابطه با روزنامه می‌افتاد، اما به‌خاطر اینکه رابطه‌اش با جمع فراوانی از خوانندگان قطع نشود از این کار صرف‌نظر می‌کرد، چرا که به هر حال دیدگاه انقلابی خود را تنها با زبانی استعاره‌ای یا غیرمستقیم به گوش خوانندگان می‌رساند. در واقع، مارکس و انگلس از طریق این مقالات به افشاگری‌های گسترده‌ای درباره‌ی نظام سرمایه‌داری می‌پرداختند.

در پاییز ۱۸۵۴ مارکس از طریق لاسال دعوت شد برای روزنامه‌ی نویه‌آدر تسایتونگ که روزنامه‌ی بورژوازی بود مقاله بنویسد. روزنامه در مارس ۱۸۴۹ در برسلاو بنیان‌گذاری شده و از محدود روزنامه‌های مخالف دولت پروس بود که جان سالم به در برده بود و با تمام کمبودهایش تنها روزنامه‌ی قانونی و دموکراتیک در سراسر آلمان بود. مارکس در نامه‌ای خطاب به سردبیر آن نوشت: نویه‌آدر تسایتونگ منعکس‌کننده رادیکال‌ترین نظرات ممکن در شرایط حاضر است.

همکاری با این روزنامه به مارکس فرصت می‌داد با خوانندگان آلمانی رابطه‌ی مستقیم برقرار کند. با علم به شرایط سخت سیاسی در آلمان، مارکس نهایت کوشش را می‌کرد تا جای ممکن، مطالب خود را در لفافه و پنهانی بیان کند. نخستین مقاله‌ی مارکس در این روزنامه در ژانویه‌ی ۱۸۵۵ به چاپ رسید و در چند ماه بعد، هر هفته یک یا دو مقاله برای این نشریه می‌فرستاد. وقتی از وضع بد مالی روزنامه مطلع شد، مارکس بدون هیچ چشم‌داشتی برای آن مقاله می‌فرستاد.

مارکس و انگلس از طریق این روزنامه دیدگاه‌های خود را درباره‌ی اتخاذ تاکتیک‌های لازم در اوضاع بسیار پیچیده‌ی جهانی در اثر جنگ کریمه به نیروهای دموکرات و ترقی‌خواه عرضه می‌کردند. شماری از این مقالات در رابطه با ادامه‌ی لاس‌زدن‌های دولت پروس با دولت تزاری روسیه بود. در این مقالات با زبان استعاره و غیرمستقیم به بورژوازی آلمان نیز حمله می‌شد. از سوی دیگر، این مقالات وجوه ضد مردمی نظام مشروطه‌ی انگلیس را افشا می‌کردند و بدین سان به‌طور غیرمستقیم بدیل لیبرال‌ها برای نظام جانشین ارتجاع حاکم بر آلمان را مورد سؤال قرار می‌دادند.

مقالات مارکس با استدلالی قدرتمند خوش‌بینی‌های ریاکارانه‌ی عناصر ارتجاعی و بورژوازی فریبکار را مبنی بر این که شکست انقلاب و سلطه‌ی ارتجاع، سپیده‌دم دوران

ثبات و آرامش و پایان همیشگی حرکت‌های انقلابی است افشا می‌کرد. قلم او «نظریه-پردازان رمال دولتی» را که شکوفایی گذرای اقتصادی را به‌عنوان دوران تنعم بی‌پایان معرفی می‌کردند با تحقیر هرچه تمام‌تر افشا می‌کرد. مارکس نوشت:

هیچ‌گاه دوران رونق و تنعم یکدستی وجود نداشته اما حال [اقتصاددانان رسمی] با استفاده از موقعیت می‌خواهند ثابت کنند که این بار سرنوشت محتوم را مقهور خود کرده و تنعم همیشگی خواهیم داشت.<sup>(۵)</sup>

نظریه‌پردازان بورژوازی بر این عقیده بودند که شکوفایی اقتصادی دهه‌ی ۱۸۵۰ تنعم و رفاه پایدار و همیشگی برای کارگران به ارمغان آورده است. مارکس با ذکر آمار و ارقام و نشانه‌های انکارناپذیر به آنان ثابت می‌کرد که شکوفایی اقتصادی شرایط رنج‌آور کارگران، فقر و محرومیت اقشار پایین و مثله شدن جسمی و روحی زحمتکشان را از میان نبرده است. نه تنها آن، بلکه بیکاری، این تازیانه‌ی وحشتناک طبقه‌ی کارگر، را نتوانسته است از میان برد. بهایی که طبقه‌ی کارگر برای شکوفایی اقتصادی دهه‌ی ۱۸۵۰ پرداخت، گرسنگی و مهاجرت اجباری بود. زنان و مردان جوان انگلیسی در اوج این «شکوفایی» از گرسنگی می‌مردند و هزارهزار در اثر بیکاری و محرومیت از داشتن زمین و وسایل امرار معاش، سرزمین آبا و اجدادی خود را رها کرده و دل به دریا می‌زدند و به امریکا و استرالیا مهاجرت می‌کردند. در حالی که اقلیت کوچکی در بالا، ثروت‌های افسانه‌ای به دست می‌آوردند.

مارکس تأکید داشت که در جامعه‌ی سرمایه‌داری «ثروت ملی» یا «ثروت عمومی» به‌بهای خانه‌خرابی و رنج و درد باورنکردنی اکثریت بزرگ مردم افزایش می‌یابد، در حالی که اقلیت کوچکی به ثروت عظیم دست می‌یابند. از این رو پیشرفت و تنعم جامعه‌ی سرمایه‌داری چون «بت ترسناک بت‌پرستانی می‌ماند که شراب را فقط در کاسه‌ی سر قربانیان خود می‌نوشد».<sup>(۹)</sup>

یکی از وظایف پراهمیتی که مارکس پیش پای خود گذاشت عبارت بود از شکستن این افسانه‌ی لیبرالی که جامعه‌ی سرمایه‌داری انگلیس پاسدار آزادی و دموکراسی سیاسی است. مارکس در مقالات خود این هاله‌ی تخیلی را درهم می‌شکست و نشان می‌داد که اتفاقاً «استبداد سرمایه و بردگی کارگر» در انگلیس بیش از هر کشور دیگر در مقیاس عظیم وجود دارد.<sup>(۱۰)</sup>

مارکس در مقالات خود نشان می‌داد که به‌رغم برخی آزادی‌های دموکراتیک که نصیب مردم انگلیس شده، نظام سیاسی این کشور در مجموع، بر اصول محافظه‌کاری

قرار دارد و امتیازات سیاسی اشرافیت زمین‌دار و سرآمدان بورژوازی مالی و تجاری و تسلط آنان بر دولت، مقامات دولتی و پارلمان دست‌نخورده باقی مانده است. این نظام دو حزبی هیئت حاکمه بورژوا - اشرافی را قادر ساخته است سیطره‌ی خود بر جامعه را حفظ کند و توده‌ها را با آنچه شبیه مسابقه‌ی نیروهای سیاسی است فریب دهند.

مارکس در این هنگام شاهد روند اتحاد اشرافیت زمین‌دار و مالی با بورژوازی صنعتی و انطباق رژیم اشرافی انگلیسی با منافع بورژوازی و تجدید ساختار احزاب کهن بود که به تدریج رنگ و بوی بورژوازی به خود می‌گرفتند. حزب محافظه‌کار داشت به حزب بورژوازی بزرگ تبدیل می‌شد و حزب ویگ و لیبرال در برگیرنده‌ی بخش‌های هرچه بزرگتری از طبقه‌ی متوسط و خرده‌بورژوازی بود.

او تأکید داشت که رژیم اشرافی - بورژوا مانع تحول کشور بوده و جلو تغییرات دموکراتیک واقعی را می‌گیرد. فعالیت‌های قانون‌گذاری پارلمان به یک سلسله اقدامات موقتی و تسکین‌دهنده تقلیل یافته بود و این مسئله به‌ویژه در اصلاحات مالی و بودجه‌ای دیده می‌شد. چهارچوب بودجه در محدوده‌ای تعیین می‌شد که «نکند به نفع کارگران و به ضرر اشرافیت و طبقات بالا تمام شود».<sup>(۱۱)</sup>

مارکس با قلمی کردن زندگی سیاسی برجسته‌ترین نمایندگان اشرافیت انگلیس، این طبقه را افشا می‌کرد. او چهره‌ی پالم‌رستون، لرد راسل، ابروین، کلارندون، گلاستون، دربی و دیزرائیلی را به شکل زنده و طنزآلود ترسیم می‌کرد. همچنین شرح حال کابین و برایت نمایندگان بورژوازی صنعتی انگلیس و طرفدار سرسخت تجارت آزاد را با دیدی نقادانه به رشته‌ی تحریر در آورد. سیاست تجارت آزاد نیم‌بند و سخت‌آغشته به ترس از حرکت‌های توده‌ای و دشمنی با هرگونه فعالیت مستقل کارگری بود. طرفداران آن ترجیح می‌دادند «با مخالفان در حال افول خود به توافق رسند و نه اینکه دشمن در حال صعود خود را که آینده از آن او بود تقویت کنند».<sup>(۱۲)</sup>

مارکس در عین حال که نظام سیاسی انگلیس را محکوم می‌کرد، واقعیات ملموس تاریخی را کاملاً مد نظر داشت، به این معنا که رژیم حاکم بر انگلیس گرچه محافظه‌کار بود اما از نظر کارگران به رژیم‌های حاکم بر کشورهای اروپای قاره‌ای ترجیح داشت. در انگلیس آزادی مطبوعات و اجتماعات گرچه ناقص بود اما وجود داشت. برخلاف کشورهای اروپای قاره‌ای، در انگلیس، پروتاریا اکثریت جمعیت را تشکیل می‌داد. از سوی دیگر، برخلاف دیگر کشورهای اروپایی، انگلیس ماشین دولتی گسترده‌ای نداشت. بر پایه‌ی این داده‌ها بود که مارکس به این ارزیابی رسیده بود که گویی ممکن

است در انگلیس (به‌علاوه‌ی هلند و آمریکا) انتقال قدرت به طبقه‌ی کارگر از طریق مسالمت‌آمیز صورت گیرد. به همین دلیل بود که برای جنبش چارتیستی اهمیت زیادی قائل بود و تمام توان خود را به کار می‌برد تا به کار تبلیغی آنها دامن زند. مارکس بر این تصور بود که خواست رأی عمومی از سوی چارتیست‌ها در انگلیس، معنای متفاوتی با اروپای قاره‌ای دارد و ممکن است به قدرت‌گیری آنها منجر شود. دیدیم که این ارزیابی بیش از اندازه خوش‌بینانه بود.

مارکس و انگلس بناپارتیسم را دشمن عمده‌ی طبقه‌ی کارگر و دموکراسی می‌دانستند، چه در فرانسه و چه در سراسر اروپا، و مبارزه علیه آن را از وظایف پراهمیت جنبش کارگری به حساب می‌آوردند. به دنبال جزوه‌ی هجدهم برومر، مارکس طی مقالات متعددی دولت بناپارت و عملیات خودسرانه و سرکوبگرانه‌ی آن را سخت مورد حمله قرار داد. در مقاله‌های «فرانسه و بناپارت کوچک»، «آغاز و پایان لوئی ناپلئون» و «حکومت نظامیان»، مارکس تأکید می‌کرد که بناپارتیسم نشان دهنده‌ی رشد‌گرایش‌های ضد انقلابی بورژوازی و گذار آن به دیکتاتوری عربان یا شمشیر از غلاف کشیده و خشونت بی‌پرده و استبداد پلیسی است. رژیم بناپارتی در عین حال، سخت آلوده به فساد بود و این مسئله، وجود فساد در سطح بالای طبقه‌ی بورژوازی را نشان می‌داد: «سرطانی که چون خوره به جان ارتش فرانسه افتاده، یعنی دزدی و اختلاس، اصل جدایی‌ناپذیری از امپراتوری ناپلئون کوچک است.»<sup>(۱۳)</sup>

در مقاله‌ی «طرح تنظیم قیمت غلات در فرانسه» و دیگر مقالات، مارکس با اشاره به وضع لوئی ناپلئون، سیاست‌های او را به راه رفتن روی طناب نازکی تشبیه می‌کند که در آن، میان طبقات مختلف مانور می‌دهد و می‌کوشد هم سرپرست بخش روستایی فرانسه باشد، هم در عین حال می‌خواهد بهشت سوسیالیستی برای پرولتاریای شهری بسازد و نجات‌دهنده‌ی مالکیت در چشم بورژوازی فرانسه باشد.<sup>(۱۴)</sup> از نظر مارکس، سیاست «بخشود کردن همه‌ی طبقات» از بنیان دورغ بود. اما کوشش بناپارت در «خریدن وجدان طبقه‌ی کارگر فقط بازی مسخره و بی‌زیانی نیست»<sup>(۱۵)</sup> و وظیفه‌ی نیروهای ترقی‌خواه برملا ساختن خطر عوام‌فریبی‌های بناپارت و نشان دادن اثرات زیانبار آن روی طبقه‌ی کارگر است.

استفاده‌ی دارو دسته بناپارت از احساسات ملی‌گرایی فرانسویان نیز خطر دیگری بود که مارکس افرادی چون کوسوت (ناسیونالیست مجار) و مازینی را از افتادن به دامن آن برحذر می‌داشت. در مقاله‌ای زیر عنوان «مازینی و ناپلئون» که در مارس ۱۸۵۸ نوشته

شد، مارکس از اینکه مازینی، دموکرات برجسته‌ی ایتالیایی، به ماهیت ناپلئون پی برده است اظهار رضایت می‌کند.

در رابطه با نقش بانک‌ها (به‌ویژه بانک کِردی موبیلیه) در سفته‌بازی‌های این سال‌ها، مارکس با تیزبینی آینده‌ی بورس‌بازی در اقتصاد کشورهای صنعتی را پیش‌بینی کرده و استفاده از شرکت‌های سهامی<sup>(۱)</sup> در صنایع دوران جدید را که در زندگی اقتصادی کشورهای پیشرفته نقش بازی می‌کنند شکافته و بازار مالی این کشور را به قمارخانه‌ای برای ثروتمند شدن اقلیتی کوچک تشبیه می‌کند.<sup>(۱۶)</sup>

در مقالات مربوط به آلمان، مارکس پادشاهی پروس را به‌عنوان یکی از دژهای ارتجاع در اروپا محکوم می‌کند. در مقاله‌ی «دیوانگی پادشاهی پروس» و «رویدادهای پروس» او نشان می‌دهد چگونه دولت پروس در صدد از میان بردن تمام اصلاحاتی است که انقلاب ۱۸۴۸ به وجود آورد. در مقاله‌ی «حقوق الهی خانواده هوهن زولرن» مارکس تاریخ این خانواده، قدرت‌گیری و فساد، دزدی و معاملات خیانتکارانه‌ی آنها را باز می‌کند و نشان می‌دهد که بازگشت استبداد در آلمان نتیجه‌ی سازش بورژوازی و پشت کردن آن به مردم از ترس جنبش واقعی آنهاست. به قول مارکس «بورژوازی، جای تفکر در ایده‌ها، بورس بازی می‌کند».<sup>(۱۷)</sup>

تحلیل مارکس از سیاست‌های دوران مدرن اروپا این بود که سیاستمداران از دولت‌های استبدادی - فئودالی سابق دنباله‌روی می‌کنند متها دست‌کاری‌ها و فریب‌کاری‌های آنها را شکل پیچیده‌تری داده‌اند. سیاست خارجی آنها وسیله‌ی فعالیت‌های ضد انقلابی آنهاست - نقش کنگره‌ی وین (۱۸۱۴-۱۵) به نفع اشرافیت زمین‌دار اتریش، پروس و روسیه و سیاست‌های ضد انقلابی کشورهای اروپای غربی است. به همین دلیل هم تالیان بُت بورژوازی بزرگ در این کنگره بود.

مارکس قرارداد وین را قراردادی ارتجاعی و یک ناپهنگامی تاریخی ارزیابی می‌کند؛ قراردادی که علیه وحدت آلمان و آرمان‌های ملی مردم ایتالیا، مجارستان و لهستان و ایرلند بود.

جزوه‌ای که مارکس درباره‌ی لُرد پالمستون در اکتبر تا دسامبر ۱۸۵۳ نوشت بیانگر سیاست‌های بورژوازی انگلیس و دیگر کشورهای اروپایی بود. پالمستون به‌عنوان معمار سیاست‌های انگلیس در سال‌های طولانی در این جزوه افشا می‌شود و نشان داده می‌شود چه ارتباطی میان سیاست‌های خارجی و داخلی انگلیس وجود دارد. ریاکاری

پالمستون در تظاهر به دفاع از مردم ایتالیا، مجارستان و لهستان، و سپردن آنها به دست امپراتوری‌های استبدادی در عمل، افشا می‌شود.

جزوه‌ی «پالمستون» مورد توجه فردی بنام اورکوهارت<sup>(۱)</sup> قرار گرفت. اورکوهارت فردی بود محافظه‌کار اما منتقد شدید دولت انگلیس (به‌ویژه حزب ویگ). گروه اطراف اورکوهارت نشریه‌ای به نام نشریه‌ی آزاد<sup>(۲)</sup> داشتند. اورکوهارت گرچه مخالف سرسخت فعالیت مستقل طبقه‌ی کارگر بود اما گروه اطراف او و نشریه‌ی آنها می‌توانست در بالا بردن آگاهی طبقه‌ی کارگر نقشی داشته باشد. این گروه از مارکس دعوت به همکاری با نشریه‌ی خود کردند. مارکس و اورکوهارت در فوریه ۱۸۵۴ ملاقات کردند و در بحث‌هایی که بین آنها رد و بدل شد «فقط یک چیز مشترک داشتند» و آن هم نظر مارکس درباره‌ی پالمستون بود - در موارد دیگر نظراتشان در برابر هم قرار داشت.<sup>(۱۸)</sup>

با این همه به نظر مارکس، در مخالفت اورکوهارت با پالمستون نطفه‌هایی وجود داشت که می‌توانست به پیشبرد امر طبقه‌ی کارگر کمک کند و این نشان می‌دهد که گاه مارکس با عناصر محافظه‌کار برای مبارزه با دشمنان به مراتب خطرناک‌تر همکاری می‌کرد: «در سیاست گاه شخصی برای رسیدن به هدف مشخصی می‌تواند حتی با شیطان متحد شود فقط [به این شرط] که مطمئن باشد، جای آنکه شیطان او را فریب دهد، او کلاه سر شیطان بگذارد.»<sup>(۱۹)</sup>

دوستان اورکوهارت علاوه بر جزوه‌ی «پالمستون» یک سلسله مقالات دیگر مارکس را در سال‌های ۱۸۵۶ تا ۱۸۵۹ به چاپ رساندند. از همه اینها مهم‌تر جزوه‌ی «تاریخ دیپلماسی انگلیس و روسیه در قرن هجدهم» بود که میان ژوئن ۱۸۵۶ و مارس ۱۸۵۷ نوشته شده بود. در مجموعه‌ی مقالات او زیر عنوان افشاکری درباره‌ی تاریخ دیپلماسی در قرن هجدهم - که چاپ جدید آن به صورت جزوه در ۱۸۹۹ انتشار یافت - مارکس پرده از دیپلماسی مزورانه و ضد انسانی انگلیس بر می‌دارد و نشان می‌دهد چرا انگلیس به خاطر حفظ منافع خود و مبارزه با نیروهای انقلابی، در برابر سیاست‌های ارتجاعی دولت تزار روسی کوتاه آمده است.

در بخشی از این جزوه، مارکس به تاریخ روسیه نیز می‌پردازد و در آن نفرت عمیق خود را نسبت به ارتجاع تزاری نشان می‌دهد. بعضی نکات تاریخی مارکس نیز قابل انتقادند. با بالا رفتن دانش مارکس درباره‌ی ملل شرق در دهه‌ی ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰ این لغزش‌های مارکس تصحیح می‌شود.



از ماه اوت ۱۸۵۴ مارکس سلسله مقالاتی درباره‌ی انقلاب بورژوازی اسپانیا و تاریخ آن کشور برای روزنامه‌ی *تربیون فرستاد* که در آنها مبارزات *قهرمانانه‌ی مردم اسپانیا* علیه *تسلط ناپلئون* را می‌ستاید اما از بورژوازی آنجا و تسلیم آن در برابر زمین‌داران و اشرافیت اسپانیا انتقاد می‌کند. (۲۰)

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

## فصل چهارم

### شکل‌گیری دیدگاه اقتصادی مارکس

در جلد اول و دوم این کتاب کوشش کردم روند تکامل فکری مارکس را با دنبال کردن زندگی شخصی او و با مراجعه به نوشته‌هایش از سال آخر دبیرستان (۱۸۳۵) تا سال‌های اول دوران تبعید در لندن (۱۸۵۲) باز کنم. هدف جلد سوم بیان دیدگاه بنیانی اقتصادی مارکس است. نکته‌ی تعیین‌کننده‌ای که درباره‌ی دیدگاه مارکس باید به آن توجه شود این است که نظر فلسفی او را از دیدگاه‌های جامعه‌شناسی، سیاسی و اقتصادی او نمی‌توان جدا کرد و اینها همه کل واحدی را تشکیل می‌دهند. به قول لژک کولا کوفسکی:

شرح و تفسیر مارکس از عملکرد و چشم‌انداز اقتصاد سرمایه‌داری را جدا از نظریه‌ی مردم‌شناسی و فلسفه‌ی تاریخ او نمی‌توان مورد مطالعه قرار داد. تئوری او نظریه‌ی عامی است که در برگیرنده‌ی کل فعالیت‌های انسان در حوزه‌های مختلف و وابسته به هم [زندگی اجتماعی] است؛ شیوه‌ی رفتار موجودات انسانی در اعصار مختلف - چه فعال، چه منفعل، چه فکری و زیبایی‌شناسانه و چه جسمی - باید به‌طور اندام‌وار (ارگانیک و به هم پیوسته) مطالعه شود وگرنه قابل درک نخواهد بود. کتاب سرمایه نتیجه‌ی یک سلسله کارهای علمی است که مارکس آنها را در مورد نظریه‌ی بنیانی خود یعنی از خود بیگانگی انسان در رابطه با تولید و مبادله‌ی اقتصادی به کار برد.<sup>(۱)</sup>

هدف مارکس را در این جمله می‌توان خلاصه کرد: «برگشت جوهر انسان به هستی انسان». برخلاف عقیده‌ی آنهایی که «مارکس جوان» را از «مارکس سالمند» جدا می‌کنند، با دنبال کردن زندگی و رشد فکری او می‌توان دریافت که او با پی بردن به بیگانه شدن انسان از خویش و هم‌نوع خود، در آغاز دوران دانشجویی‌اش و سال‌ها پیش از آنکه به مطالعه‌ی سوسیالیسم و کمونیسم پردازد یا گرایش پیدا کند، سخت در جستجوی حل معمای از خود بیگانگی انسان بود. تردیدی نیست که این یک موضع‌گیری اخلاقی و

معنوی است. مارکس از همان ابتدا پی برده بود که او در این شیوه‌ی تفکر تنها نیست و اگر چنین است حال چه باید کرد و عملی‌ترین، انسانی‌ترین و شدنی‌ترین راه حل این معضل و راه رسیدن به جامعه‌ای انسانی چیست. چهل سال کوشش و مطالعه‌ی خستگی‌ناپذیر او همه و همه هدفش کمک به درک ریشه‌های واقعی و علمی این معما بود.

دنبال کردن زندگی مارکس ما را به این نتیجه می‌رساند که او به‌راستی فردی رادیکال بود. رادیکال نه به مفهومی که در فرهنگ لغت‌های معمول می‌بینیم، بلکه به مفهوم اصیل کلمه یعنی کسی که به دنبال یافتن ریشه‌ی قضایا است و مسائل را به‌طور ریشه‌ای مورد تحقیق و بررسی قرار می‌دهد و درصدد یافتن راه‌حل‌های ریشه‌ای است. در این راه او شاگرد واقعی هگل است. هگل در مقدمه‌ی فلسفه‌ی تاریخ خود می‌نویسد:

در جریان مطالعه و درک علمی، عامل اساسی و پایه‌ای باید تشخیص داده شود و نسبت به عوامل غیراساسی برجسته شود. اما برای ممکن ساختن این مقصود، اول باید بدانیم چه چیز اساسی است.<sup>(۲)</sup>

برای پی بردن به شکل‌گیری اندیشه‌ی اقتصادی مارکس، باید دید توجه او به مسائل اجتماعی چگونه بود و از کجا آغاز شد. می‌دانیم که او پس از فراغت از تحصیل و دریافت درجه‌ی دکترای فلسفه مدتی در فکر پیدا کردن شغل دانشگاهی بود. شرایط سیاسی آلمان آن روز اما، نه‌تنها تحمل فردی چون مارکس را نداشت بلکه برونو باوئر معلم و دوست او را نیز تاب نیاورد. نظرات و دیدگاه‌های رادیکال مارکس از همان ابتدای شرکت او در «باشگاه دکترها» - در سن ۱۹ سالگی - آشکار بود. با از دست دادن امید به پیدا کردن شغل دانشگاهی یا آغاز شغل «محترمانه» وکیل دعاوی، مارکس به روزنامه‌نگاری روی آورد. در جریان کار در روزنامه‌ی راینیش تسایتونگ، عملاً با فقر موکاران منطقه‌ی موزل آشنا شد و بحث‌های مجلس محلی شهر کلن درباره‌ی «دزدی چوب» را به‌دقت دنبال کرد و از آنجا که بحث داغی میان روزنامه‌نگاران و صاحبان این روزنامه‌ها در موضع‌گیری‌شان به‌نفع یا به‌ضرر دو طرف دعوی این مبارزه میان موکاران و ملاکین زمین‌ها در گرفته بود، مارکس چشمش به مسائل حاد اجتماعی - سیاسی روز باز شد و چیزها فراگرفت. برای وارد شدن در این بحث‌ها و جانبداری از موکاران موزل، مارکس به نکته‌ی بسیار پراهمیتی پی‌برد که سال‌ها بعد - ۱۸۵۶ - در مقدمه‌ی کتاب گامی در نقد اقتصاد سیاسی آن را روشن کرد:

گرچه علم حقوق رشته‌ی ویژه‌ی تحصیلی‌ام بود، اما آن را به‌عنوان موضوعی فرعی نسبت به مطالعات فلسفی و تاریخی دنبال کردم. در سال‌های ۱۸۴۲-۴۳ به‌عنوان

سردبیر روزنامه‌ی راینیش تسایتونگ برای نخستین بار خود را در شرایط خجالت‌آور بحث درباره‌ی منافع مادی یافتم [آن هم در رابطه با] بحث و جدل‌های مجلس ایالتی راین درباره‌ی دزدی چوب و تقسیم املاک. جدل رسمی آقای فن شاپر استاندارد ایالت راین علیه روزنامه‌ی راینیش تسایتونگ درباره‌ی شرایط دهقانان موزل و بالاخره بحث درباره‌ی تجارت آزاد و تعرفه‌های حمایتی موجب شد که برای نخستین بار توجه خود را به مسائل اقتصادی معطوف کنم. (اشاره‌ی مارکس به مقاله‌ی سوم از سلسله مقالات «بحث‌های ششمین نشست مجلس ایالتی راین - سومین مقاله - و بحث درباره‌ی «قانون دزدی چوب» علیه الگماینه تسایتونگ و «توجیه خبر روزنامه‌ی راینیش تسایتونگ در موزل» است - جلد اول این کتاب صفحات ۹۲ تا ۹۷)...

...برای از میان بردن تردیدهایی که به من هجوم آورده بودند، نخستین کاری که کردم بازیابی نقادانه‌ی فلسفه‌ی حق هگل بود... مطالعاتم مرا به این نتیجه رساند که روابط حقوقی (قانونی) و اشکال دولت نه به خودی خود قابل درک‌اند و نه به‌توسط به‌اصطلاح پیشرفت عمومی تفکر انسان، بلکه ریشه در شرایط مادی زندگی دارند، شرایطی که هگل به پیروی از متفکران قرن هجدهم فرانسه و انگلیس در مجموع، زیر عنوان «جامعه‌ی مدنی» جمع‌بندی کرد، اما کالبدشناسی این جامعه‌ی مدنی را باید در اقتصاد سیاسی جستجو کرد. (تأکید از ماست)

مطالعه‌ی اقتصاد سیاسی را که در پاریس آغاز کردم در بروکسل ادامه دادم... نتیجه‌ی کلی که به آن رسیدم و پس از دست یافتن به آن چراغ راهنمای مطالعات بعدی من گردید به‌طور خلاصه چنین بود: انسان‌ها در تولید اجتماعی هستی خود لاجرم روابط معینی - روابط تولیدی - با هم برقرار می‌کنند که بیرون از اراده‌ی آنان است. این روابط تولیدی با مرحله‌ی معینی از تکامل قدرت تولید مادی مطابقت دارد. مجموعه‌ی این روابط تولیدی ساختار اقتصادی جامعه، یعنی بنیان واقعی‌ای را تشکیل می‌دهد که روساخت حقوقی (قانونی) و سیاسی از آن سرچشمه می‌گیرد و اشکال معینی از آگاهی اجتماعی مطابق با آن به وجود می‌آورد. شیوه‌ی تولید زندگی مادی خصلت عمومی فرایندهای اجتماعی، سیاسی و معنوی زندگی را تعیین می‌کند. آگاهی انسان‌ها تعیین‌کننده‌ی هستی اجتماعی آنها نیست بلکه به‌عکس، این هستی اجتماعی آنهاست که تعیین‌کننده‌ی آگاهی آنهاست. نیروهای مادی تولیدی جامعه (نیروهای مولد) در مرحله‌ی معینی از تکامل خود با روابط تولیدی موجود - یا به عبارت قانونی آن [با] روابط مالکیت - که تاکنون در چهارچوب آن عمل کرده‌اند در تعارض و تضاد قرار می‌گیرند. این روابط (تولیدی) از اشکال تکامل

دهنده‌ی نیروهای مولد به بازدارنده‌ی (تکامل) آنها تبدیل می‌شوند. از این هنگام به بعد، دوره‌ای از انقلاب اجتماعی آغاز می‌گردد. با تغییر بنیان اقتصادی کلیِ رو ساخت عظیم (اجتماعی) کم‌وبیش دگرگون می‌شود.<sup>(۳)</sup>

این نوشته‌ی مارکس آشکار می‌کند که علاقه و توجه اصلی او، جامعه در مجموع آن به‌ویژه تغییر اجتماعی بود. اقتصاد سیاسی یا «کالبدشناسی» جامعه نه به‌خاطر خودش بلکه در درجه‌ی اول از آن جهت برایش اهمیت داشت که فضا و قدرت محرک برای تغییر اجتماعی را در حوزه‌ی فعالیت آن می‌توان یافت. کوشش مارکس - برخلاف نظر خیلی‌ها که می‌گویند او همه چیز را به اقتصاد نسبت داده است - این بود که از رابطه‌ی متقابل عوامل اقتصادی و غیراقتصادی (فرهنگی - سیاسی)، از کل هستی اجتماعی انسان پرده بردارد. از این رو هدف علمی خود را عریان ساختن قوانین اقتصادی جامعه‌ی مدرن قرار داد و بقیه‌ی عمر خود را صرف آن کرد. او برخلاف هگل تضاد واقعی جامعه را در تضاد طبقات می‌دید، اقتصاددانان کلاسیک، تضاد اصلی جامعه را میان صاحبان صنایع و زمین‌داران می‌دیدند در حالی که مارکس این تضاد را میان کار و سرمایه می‌دید. به قول او: «رابطه‌ی میان کار مزدی و سرمایه کل ویژگی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را تعیین می‌کند».<sup>(۴)</sup>

نکته‌ی دیگر پر اهمیت در این نوشته‌ی مارکس آن است که نشان می‌دهد به قول لوکاج «روش مارکس پایه در نگرش تاریخی او دارد». از نظر مارکس، واقعیت اجتماعی صرفاً مجموعه‌ای از روابط ویژه یا مجموعه‌ی معینی از چیزها و اشیا نیست بلکه فرایند تغییر مجموعه‌ای از روابط ویژه است که تغییر در ذات آن است. به سخن دیگر، واقعیت اجتماعی فرایندی تاریخی است که اساساً پایانی ندارد و توقف نمی‌شناسد. تنها چیزی که تغییرناپذیر است خود حرکت به مفهوم عام و مجرد آن است. تغییر اجتماعی مکانیکی نیست بلکه نتیجه‌ی فعالیت انسان‌هاست. بنابراین، روابط تولید سرمایه‌داری پدیده‌ای تاریخی و گذراست.

در روزنامه‌ی راینیش تسايتونگ، مارکس یک سال تمام برای آزادی مطبوعات مبارزه کرد. در برابر مذهب رسمی پروس که حاکم بر کشور بود، او از حاکمیت خرد آزاد دفاع کرد. در برابر سیاست‌های دولتی که سانسور و جاسوسی بر آن حاکم بود، او از اخلاقیات اسپینوزا، کانت و فیخته که معتقد به خودمختاری وجود انسان بودند دفاع کرد؛ از ملتی مرکب از انسان‌های آزاد که آزادانه یکدیگر را آموزش می‌دهند و شهروندانی که قوانین خود را به‌صورت قوانین طبیعی و طبق خرد جمعی جامعه، آزادانه

و به دست خود تدوین می‌کنند. او از قوانین عرف عمومی در برابر ملاکین دفاع می‌کرد و بر این گفته‌ی پرودن که «مالکیت چیزی جز دزدی نیست» صحنه می‌گذاشت. ضمن مقالات خود در راینیش تسايتونگ، برای نخستین بار فکر اینکه دولت وسیله و اهرمی در دست صاحبان ثروت است شکل گرفت (در مقاله‌ی «بحث درباره‌ی قانون دزدی چوب»). از این رو او اعتقاد داشت که تعالی بخشیدن به دولت چیزی جز فرارفتن از آن و حذف آن نیست. مارکس برای روشن کردن این تفکرات اولیه، ابتدا می‌بایست تکلیف خود را با استادش (هگل) تعیین می‌کرد.

پس از «آزاد شدن» از کار روزنامه‌نگاری، مارکس ابتدا در کرویزناخ و سپس در پاریس آغاز به مطالعه‌ی نظام‌مند و نوشتن کرد. اقامت چندماهه‌ی او در کرویزناخ این فرصت را به او داد که نه تنها دست به مطالعه‌ی وسیع تاریخ کشورهای اروپایی و انقلابات بزرگ انگلیس و فرانسه زند، بلکه نوشته‌های بسیاری از متفکران قرن هجدهم فرانسه و انگلیس را مطالعه و فلسفه‌ی حق هگل را نقد کند. همان‌طور که دیدیم، ضمن این مطالعات و نقد است که «کالبدشناسی» جامعه‌ی مدنی را در اقتصاد سیاسی می‌یابد.

متن نقد فلسفه‌ی حق هگل تازه در ۱۹۲۷ به چاپ رسید. قبل از آن فقط مقدمه‌ی آن - به همراه مقاله‌ی پر اهمیت «درباره‌ی مسئله یهود» - در مجله‌ی آلمانی - فرانسوی به چاپ رسید. از نظر هگل، مردم به‌خودی خود هیچ‌اند، دولت همه چیز است. جوهر بحث فلسفه‌ی سیاسی هگل اثبات این مطلب است، متنها با زبانی پیچیده.

مارکس به قصد و هدف واقعی هگل که همانا اثبات لزوم سلطنت پروس است پی می‌برد و پرده از آن برمی‌دارد. هدف هگل نشان دادن پادشاه به‌عنوان خدای انسان‌گونه و تجسم واقعی «ایده‌ی مطلق» است. در برابر آن، مارکس از نوعی دموکراسی دفاع می‌کند که نطفه‌ها و نشانه‌های سوسیالیسم را می‌توان در آن یافت. به نظر او دموکراسی حل معمای همه‌ی قوانین اساسی است، چرا که فقط در دموکراسی است که مردم، خود، می‌توانند قانون اساسی تدوین کنند. بنابراین مفهوم ضمنی دموکراسی عبارت از فرارفتن و بر گذشتن یا در واقع نفی متمرّد سیاسی در دولت است، چه دولت جمهوری چه سلطنتی.

همان‌گونه که مذهب انسان را نمی‌سازد بلکه انسان است که مذهب را می‌سازد، این قانون اساسی نیست که انسان را می‌سازد بلکه انسان است که قانون اساسی را می‌سازد... انسان به‌خاطر قانون اساسی وجود ندارد بلکه قانون به‌خاطر انسان وجود دارد. در دموکراسی موجودیت انسان شکل انسانی دارد، در اشکال دیگر دولت، انسان شکل قانونی دارد.

اگر انسان با قرار دادن ویژگی‌های شخصیتی و انسانی خود در اختیار موجودی غیر واقعی (ماورای طبیعت)، خویش را به مادون انسان تبدیل می‌کند، قرار دادن این ویژگی‌ها در اختیار دولت، موجب زدودن بسیار بدتر و دیوصفتانه‌ی شخصیت انسان می‌شود. نظام پادشاهی نشانه‌ی بیگانگی انسانی است و نظام جمهوری نفی این بیگانگی در قلمرو جمهوری است. در قرون وسطا زندگی مردم با زندگی دولت یکی بود و اصول حاکم بر آن، انسان تحت انقیاد. انقلاب کبیر فرانسه زندگی سیاسی را به‌طور کلی از جامعه جدا کرد. زندگی خصوصی موجودیت جداگانه‌ای پیدا کرد و خود را بیرون از قلمرو سیاسی سازمان داد - (جامعه‌ی مدنی). هگل در همان حال که جدایی دولت از جامعه‌ی مدنی را می‌پذیرد، اما می‌خواهد اقشار (estates) جامعه‌ی مدنی را به‌عنوان قوه‌ی مقننه در دولت ادغام کند. در حالی که مارکس تضاد میان اینها را می‌بیند، چرا که اقشار جامعه‌ی مدنی به دنبال منافع خصوصی خود هستند و نه منافع عام. او در نظریه‌ی دولت هگل شکل دیوان‌سالاری را تشخیص می‌دهد و بعدها در جزوات هجدهم برومر لویی بناپارت، جنگ داخلی در فرانسه و سرمایه این دیدگاه‌ها را باز می‌کند. اگر مارکس موفق به نوشتن کتاب خود درباره‌ی دولت می‌شد، مسلماً این مسائل با تفصیل بیشتری باز می‌شد: روحیه‌ی دیوان‌سالار در بنیان خود روحیه‌ی ژزونیستی - مذهبی است. دیوان‌سالاران حکم ژزونیته‌ها و مذهبیون دولتی را دارند... دیوان‌سالاران دولت را ملک شخصی خود می‌دانند. روحیه‌ی اصلی بوروکرات‌ها پنهان‌کاری و رازداری است. اصول آن حفظ اقتدار، و روحیه‌ی آن بت‌سازی از اقتدار (authority) است. در حالی که به این روحیه نوعی شکل معنوی داده می‌شود، اما در واقعیت و در پشت آن منافع مادی دیوان‌سالاری خوابیده است. مقام‌پرستی و جاه‌طلبی و اطاعت از بالادست یعنی وجود اصل سلطه و تابعیت در دولت، از خصوصیات دیگر دیوان‌سالاری است.

با این همه نباید تصور کرد که با وجود چنین نقد کوبنده‌ای از دولت، مارکس مخالف وجود هر نوع دولتی بود، به‌عکس، او طرفدار دولت «حقیقی» و «فردگرا» یعنی دموکراسی واقعی است.

در نقد دولت مشروطه (بر پایه‌ی انتخابات و وجود مجلس مقننه) مارکس منافع مردم را فرمال (رسمی و روی کاغذ) و دولت را واقعی می‌بیند. چرا؟ چون فرد به‌عنوان شهروند در نوعی سازماندهی با ماهیت دوگانه شرکت می‌کند: یکی نظم دیوان‌سالاری (دولت)، دیگری موجود خصوصی بیرون از دولت (جامعه‌ی مدنی). از نظر هگل، این فردیت (تفرق و جدایی انسان از انسان) جزئی از طبیعت مردم است. از نظر مارکس، این جدایی



جزو ماهیت جامعه‌ی بورژوایی است. انسان بورژوا ناچار است جوهر خود را دو شقه کند و شکاف در شخصیت و وجود خود به وجود آورد. مارکس در نوشته‌های اولیه‌اش این پدیده (شکاف) را بیگانگی می‌خواند - جدایی فرد از اصل خود و موجودیت اجتماعی خویش. در جامعه‌ی بورژوایی این بیگانگی خود را به صورت تضاد میان دولت سیاسی و زندگی فردی (تضاد میان دولت و جامعه‌ی مدنی) نشان می‌دهد.

در این موقع توجه مارکس به طبقه‌ی کارگر معطوف می‌شود - قشری که کار مستقیم و ملموس انجام می‌دهد؛ طبقه‌ی فاقد مالکیت که بنیاد جامعه‌ی بورژوایی را تشکیل می‌دهد. در این مرحله مارکس هنوز از قشر یا گروه اجتماعی (estate) صحبت می‌کند نه طبقه. مارکس قانون ارث (حق پسر بزرگ) را برخلاف هگل محکوم می‌کند. از نظر او، آنان که از حق ارث بهره می‌برند چیزی از حق ذاتی انسان نمی‌فهمند. هگل نه تنها بر مالکیت از طریق ارث صحه می‌گذارد بلکه مقامات دولتی و قوه‌ی مقننه را هم ارثی می‌داند. از این رو، مارکس او را محکوم می‌کند و می‌نویسد: «راز اشرافیت را باید در جانورشناسی مطالعه کرد.»

او سپس به نظام نمایندگی یا اوج اعتلای دولت می‌رسد. اما این، یعنی نظام رأی‌گیری و نمایندگی واقعی، به معنای نفی دولت و جامعه‌ی بورژوازی است.

مارکس نقد فلسفه‌ی حق هگل را به پایان نمی‌رساند چرا که هرچه پیش‌تر می‌رود برخوردار او با هگل شدیدتر می‌شود و به این نتیجه می‌رسد که کتاب او حتی ارزش نقد کردن ندارد، چرا که سرسپردگی هگل به نظام (موجود) آشکار است. از اینجا است که مطالعه و تحلیل مبارزات اجتماعی مارکس را به ریشه و سرچشمه‌ی این کشاکش‌ها و مبارزه‌ی طبقاتی رهنمون می‌شود. در حالی که هگل این تضادها را به تقابل میان ایده‌ها و اصول درون و بستر «ایده‌ی مطلق» نسبت می‌داد، مارکس آنها را در واقعیت ملموس جامعه می‌دید.

یادداشت‌برداری‌های مارکس از مطالعات تاریخی‌اش در کرویزناخ در پنج کتابچه ثبت شده‌اند. هم‌زمان با مطالعه‌ی تاریخ، او نوشته‌های ماکیاوللی، ژان ژاک روسو و منتسکیو را مطالعه کرد. علاوه بر مطالعه درباره‌ی تاریخ آلمان، سوئد، ایتالیا، سوئیس و لهستان تاریخ آمریکا را به‌ویژه با استفاده از دو کتاب بررسی کرد: یکی کتاب توماس همیلتون انگلیسی: (*Men & Manners in America* - 1833) دیگری کتاب الکسیس دوتوکویل فرانسوی (*De la Démocratie en Amérique*) کتاب همیلتون واقعی‌تر و رادیکال‌تر از کتاب دوتوکویل است. مارکس از کتاب همیلتون واقعیات فراوانی فرا

گرفت که در مقاله‌ی «درباره‌ی مسئله یهود» وسیعاً از آنها استفاده کرد.

مارکس هنگام اقامت در کرویزناخ هنوز به تبلیغات سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها با بدبینی نگاه می‌کرد. مقالات موزز هس (که پدر کمونیسم آلمان خوانده می‌شد) درباره‌ی کمونیسم را در راینیش تسایتونگ خوانده بود. از این رو روزنامه متهم به داشتن گرایش‌های کمونیستی شده بود. مارکس به‌عنوان سردبیر روزنامه مجبور شد درباره‌ی این اتهامات توضیح دهد. توضیح او گرچه آغشته به شک و تردید نسبت به ایده‌ی کمونیسم بود اما نشان می‌داد که او در این باره خیال دارد به‌طور جدی فکر کند. در همان موقع در جواب به روزنامه‌ی اگسبورگ تسایتونگ از لرو، کنسیدران و پرودن اسم می‌برد و این نشان می‌دهد که با نام سوسیالیست‌های آن روز آشنا بوده است. مارکس در این زمان کمونیسم را تحقق ناکامل اصول سوسیالیسم و هنوز آغشته به مالکیت خصوصی می‌داند و سوسیالیسم پرودن و شارل فوریه را به کمونیسم موزز هس ترجیح می‌دهد. به نظر می‌رسد که نظرات وایتلینگ در این هنگام در گرایش مارکس به طبقه‌ی کارگر نقش مؤثر داشته است.

نباید فراموش کرد که در آن هنگام شمار زیادی از طرفداران هگل (هگلیان جوان) می‌خواستند دیدگاه‌های ایده‌آلیستی و گمان‌زنی استاد را به «فلسفه‌ی عمل» اجتماعی تبدیل کنند و برخی از آنان به طبقه‌ی کارگر گرایش پیدا کردند. تفاوت در این بود که مارکس نمی‌خواست خود را به فلسفه محدود کند، چرا که از نظر او هگل فلسفه را به اوج خود رسانده بود و از این رو، از آن فرارفته و برگزشته بود. از این رو مارکس مصمم بود که دستگاه فلسفی جدیدی برقرار نکند. او این ناآرامی خود را آشکارا در نامه‌ی ماه سپتامبر ۱۸۴۲ خود به آرنولد روگه منعکس می‌کند.

در این نامه‌ی پراهمیت (صفحات ۲۴-۱۲۳ جلد اول این کتاب) «موانع درونی» را بزرگتر از «موانع بیرونی» می‌بیند و از این رو تصمیم می‌گیرد نهادهای موجود ننگه‌دارنده و پشتیبان نظام موجود را جانانه و رادیکال نقد کند. سوال این بود که آیا چنین نقدی بخشی از مبارزه نیست؟ به سخن دیگر، نقد آزادی سیاسی و دولت سیاسی، خود بخشی از مبارزه‌ی سیاسی است که باید از درون «حزب سیاسی» صورت گیرد. بحث فلسفی بیرون از صحنه‌ی واقعی مبارزه منجر به بی‌عملی و عقیم شدن می‌گردد. پیوند دادن پیشرفت‌های فلسفی، سیاسی و اجتماعی در آلمان، فرانسه و انگلیس و رها ساختن جنبش از این تخیل متافیزیکی هگلی که «واقعیت موجود، فردگراست»، پیش شرط عمل انقلابی و سیاسی خواهد بود. اصلی که مارکس از ابتدا برای خود و فعالیت سیاسی‌اش تعیین کرد، همان بود که در سرلوحه‌ی مجله‌ی آلمانی - فرانسوی نقش بسته بود: «اصلاح

آگاهی نه از طریق تعصب بلکه با تحلیل و نقد آگاهی اسرارآمیز، چه مذهبی و چه سیاسی؛ آگاهی‌ای که حتی برای خودش نیز ابهام‌انگیز است.»  
این برنامه‌ای عظیم بود که مارکس پیش پای خود گذاشت و در این راه خیال نقد «کل جهان» را داشت. اما مطالعه‌ی اقتصاد سیاسی از این پس - به دلایلی که قبلاً گفتیم - بخش بزرگی از انرژی او را گرفت. چرا؟ چون از دیدگاه او جامعه گرفتار دو بلا یا آفت است، پول و دولت.

از نظر دستگاه‌های رسمی، این دو از آن رو به وجود آمدند که غریزه‌ی بشری برای نجات خودش آنها را به وجود آورد. در حالی که این نهادها ریشه در سلطه‌طلبی طبقات بالا برای حفظ قدرت و ثروتشان دارد. هدف مارکس از آن پس روشن کردن این واقعیت و اثبات این مسئله بود که این نهادها نیز از نظر تاریخی گذرا هستند.

دو مقاله‌ی «دربارهی مسئله یهود» و «نقد فلسفه‌ی حق هگل - مقدمه» در واقع نقد ریشه‌ای این دو نهاد است: تشخیص بیماری‌های جامعه در اثر پول و دولت، و درمان آن از طریق انقلاب پرولتری. چکیده‌ی دو مقاله چیزی نیست جز کوشش در راه آزادی انسان. در مقاله‌ی اول مارکس برخلاف برونو باوئر که از یهودیان می‌خواهد برای آزادی خود دست از مذهب خود بردارند، عملاً از آزادی مذهب دفاع می‌کند. باوئر در عین حال از دولت آلمان می‌خواهد خود را از مذاهب آزاد کند تا به دولت حقیقی تبدیل شود. به نظر مارکس، اشتباه باوئر در این است که نقد خود را متوجه دولت مذهبی می‌کند نه خود دولت (دولت فی‌نفسه). به سخن دیگر، او آزادی سیاسی را با آزادی انسان اشتباه می‌گیرد. آزادی سیاسی گرچه نسبت به نظام فئودالی قدمی بزرگ به پیش است، اما شرط آزادی انسان نیست. آزادی سیاسی گرچه ممکن است منجر به آزادی انسان شود اما در عمل موجب رشد و گسترش مذهب می‌شود. ایالات متحده بهترین نمونه‌ی آن است که با وجود آزادی سیاسی، در آن زمان یکی از مذهبی‌ترین کشورهای دنیا بود.

مارکس نقص واقعی را در مذاهب نمی‌بیند بلکه آن را معلول نقص دیگری می‌داند. به علاوه، آزادی از طریق دولت، یعنی آزادی با واسطه، آزادی واقعی نیست. در آزادی بورژوایی «دولت واسط میان انسان و آزادی انسان است»، همان‌گونه که عیسی واسطه‌ی میان انسان و خداست. وجود دولت در شخصیت و وجود انسان شکاف می‌اندازد: انسان خودخواه بورژوا از یک سو و شهروند با شخصیت اخلاقی از سوی دیگر. در نهایت، انسان زمانی آزاد می‌شود که این دو یکدیگر را بازبند و آزادی فرد با آزادی جمع یکسان (این همان) شود.

مقدمه‌ی نقد فلسفه‌ی حق هگل با بیان منشأ اجتماعی مذهب آغاز می‌شود. انسانی که از خوشبختی محروم شده است به مذهب پناه می‌برد تا خوشبختی خیالی خود را در جایی دیگر - در آسمان یا بهشت - پیدا کند. این نوع «تریاک» از هرگونه وسیله‌ای التیام درد بهتر است. اما رنج مذهبی بیان رنج واقعی و در عین حال اعتراض علیه آن است. انسان رنج‌کشیده روح و قلب از دست رفته در این دنیا را در مذهب می‌یابد تا شاید آن را به این جهان برگرداند. مارکس در اینجا به چپ‌نماهای ضد مذهبی زمان خود (گروه «آزادگان») نشان می‌دهد که اگر فلسفه بنخواهد در خدمت تاریخ و مردم قرار گیرد، به جای نقد مذهب آسمانی باید به ریشه‌های زمینی مذهب یعنی از خود بیگانگی انسان بپردازد چرا که مذهب، از خود بیگانگی در قلمرو ذهن است. برای از میان بردن ریشه‌های زمینی مذهب باید نظریه‌ای تدوین کرد که بتواند بر دل توده‌ها بتشیند و به نیروی مادی تبدیل شود.

در اینجا است که مارکس سوسیالیسم را که حرکتی فکری است با حرکت سیاسی - اجتماعی پرولتاریا پیوند می‌دهد و مأموریت تاریخی پرولتاریا یعنی آزادی بشریت از استثمار و ستم و از خود بیگانگی را بیان می‌کند. در این جزوه گرچه از نفی مالکیت خصوصی صحبت می‌شود اما اشاره به سوسیالیسم و کمونیسم دیده نمی‌شود. مارکس آزادی کامل مردم انگلیس و فرانسه را از رهگذر آزادی سیاسی می‌بیند، اما مسئله برای آلمان متفاوت است. آلمان از نظر فلسفی - فکری از آن مرحله گذشته است که انگلیس از نظر سیاسی - عملی گذشته است، بنابراین آلمان چاره‌ای ندارد جز قدم برداشتن در راه آزادی کامل حتی پیش از ملت‌های دیگر. و تنها نیروی اجتماعی که می‌تواند پیشگام چنین تحولی شود، طبقه‌ای است با زنجیرهای رادیکال، طبقه‌ای در جامعه‌ی بورژوازی که از نظر اجتماعی بورژوا نیست، طبقه‌ای که نتیجه‌ی انحلال دیگر طبقات است و رنج همه‌جانبه‌اش به آن خصلتی جهانشمول می‌دهد و در جستجوی حق یا امتیاز ویژه‌ای نیست، زیرا ظلمی که بر او رفته ظلم ویژه‌ای نیست بلکه ظلمی است مطلق و همه‌جانبه. طبقه‌ای که نمی‌تواند خود را آزاد کند مگر آنکه کل جامعه را آزاد کند، طبقه‌ای که مظهر گم‌گشتگی کامل انسان است و بنابراین نجات آن همراه با نجات انسان خواهد بود.

در اینجا مارکس درباره‌ی آینده بحث می‌کند، آن هم نه به‌عنوان یک جبر تاریخی بلکه به‌سان یک امکان مثبت. در این مقاله مارکس هنوز مغز جنبش را فلسفه و قلب آن را پرولتاریا می‌بیند. این دیدگاه بعداً تغییر می‌کند.

با مهاجرت به پاریس، مارکس هیچ‌گاه نقد فلسفه‌ی هگلی را دنبال نکرد بلکه پیش از آغاز مطالعه‌ی اقتصاد، به فکر نوشتن تاریخچه‌ی کنوانسیون افتاد، اما این برنامه را هم رها کرد. در مقدمه‌ی دست‌نوشته‌های اقتصادی - سیاسی ۱۸۴۴ پاریس، مارکس تا حدی دلیل رها کردن برنامه‌ی نقد فلسفه‌ی حق و فلسفه‌ی حق هگل را توضیح می‌دهد. به این معنا که به نظر او اگر اثری در نقد فلسفه‌ی گمان‌زنی بنویسد دال بر سیستم‌سازی خواهد بود، بنابراین بهتر خواهد بود که مطالب مختلف فلسفی را در جزوات مختلف برحسب موضوع نقد کند.

در این هنگام انگلس از منچستر رساله‌ی «خطوط کلی نقد اقتصاد سیاسی» را برای چاپ در سالنامه‌ی آلمانی - فرانسوی فرستاد. این جزوه تأثیری عمیق بر مارکس گذاشت و از این هنگام (بهار و تابستان ۱۸۴۴) آغاز به مطالعه‌ی نظام‌مند اقتصاد سیاسی کرد. گرچه انگلس هیچ‌گاه مطالعه‌ی جدی اقتصاد سیاسی را دنبال نکرد، اما مارکس بعدها این رساله را «اثری پرنبوغ» خواند. بسیاری از نظرات مطرح شده در این جزوه را در کتاب سرمایه می‌توان یافت.

در این ماه‌ها مارکس نوشته‌های اقتصاددانان زیر را مطالعه و وسیعاً از آنها یادداشت برداری کرد: بواگیلبر، دستو دو تراسی، جیمز لادرویل، جان لا، فریدریش لیست، مک کالوچ، جیمز میل، دیوید ریکاردو، ژان باتیست سه، شوتز، فردریک شکارپک و آدام اسمیت. مارکس فقط از اوژن بوره ۲۴ صفحه یادداشت برداری کرد<sup>(۵)</sup>.

در واقع مارکس و انگلس در بسیاری از نظرات خود سخت تحت تأثیر این متفکر اخیر فرانسوی بودند، البته با راه درمان بوره که معتقد بود نظام سرمایه‌داری باید دست‌نخورده بماند موافق نبودند. علاوه بر اقتصاددانان فوق، مارکس از متفکران زیر نیز در نوشته‌های خود نقل قول می‌آورد: پرودن، شولتز بودمر، کنستانتین پکوئور، چارلز لودن، سیسموندی، چارلز گانهیل، میشل شوالیه، سن سیمون، شارل فوریه، رابرت اون، لورنز فنشتین، موزز هس و وایتلینگ. مارکس برخوردی دوگانه به پرودن داشت. از آنجا که پرودن مالکیت خصوصی را که بنیان اقتصاد سیاسی بورژوازی است به نقد کشیده بود، مارکس به او احترام می‌گذاشت، اما در آنجا که از خرده‌مالکی دفاع می‌کرد او را مورد نقد قرار می‌داد.

می‌دانیم که مارکس در ملاقات اولش با انگلس در ۱۸۴۲، سرد از او استقبال کرد چرا که انگلس هنوز به چپ‌نماهای ضد مذهبی گروه «آزادگان» گرایش داشت. اما رساله‌ی «خطوط کلی نقد اقتصاد سیاسی» که انگلس از منچستر برای چاپ در سالنامه‌ی آلمانی -

فرانسوی فرستاده بود سخت مارکس را تحت تأثیر قرار داد. دومین ملاقات میان آن دو در ماه اوت ۱۸۴۴ در پاریس صورت گرفت و چنان دوستی بین آنها برقرار شد که تا پایان عمر مارکس ادامه یافت. نخستین کار مشترک آنها جواب دادن به دوست مشترکشان برونو باوئر و نظریه‌ی «خودآگاهی» او بود. نتیجه‌ی این کار مشترک و کوتاه‌مدت در پاریس کتاب خانوادگی مقدس بود که انگلس بخش کوچکی از آن را نوشت و نوشتن بقیه‌ی آن به دوش مارکس افتاد. دولت فرانسه مارکس را از پاریس تبعید کرد و او به بروکسل مهاجرت کرد. مدتی نگذشت که انگلس به او پیوست و در آنجا با هم کار عظیمی را شروع کردند که نتیجه‌ی آن تدوین قوانین حرکت تاریخ بر پایه‌ی ماتریالیسم در کتاب ایدئولوژی آلمانی بود که در زمان حیات آن دو به چاپ نرسید. یادداشت‌های مختصر و پراهمیت مارکس در نقد دیدگاه فوئرباخ بعدها به صورت «تزهایی درباره‌ی فوئرباخ» به‌توسط انگلس به چاپ رسید.

مارکس در بروکسل علاوه بر نقد فلاسفه‌ی آن روز آلمان (در درجه‌ی اول فوئرباخ، برادران باوئر و ماکس اشترنر) به مطالعات اقتصادی خود وسیعاً ادامه داد (فقط میان فوریه و ژوئن ۱۸۴۵ از حدود ۶۰ عنوان کتاب یادداشت‌برداری کرد) و در این راه به اتفاق انگلس سفری به منچستر رفت و در آنجا به نوشته‌های برخی دیگر از اقتصاددانان نه چندان معروف انگلیس دسترسی پیدا کرد. در نتیجه‌ی این مطالعات بود که او توانست به کتاب فلسفه‌ی فقر پرودن زیر عنوان فقر فلسفه جواب مبسوطی بدهد و سپس سلسله سخنرانی‌هایی درباره‌ی اقتصاد سیاسی برای کارگران بروکسل انجام دهد که بعدها به صورت دو جزوه‌ی کار مزدی و سرمایه و مزد به چاپ رسیدند. در این موقع هنوز نظریه‌ی مزد و نظریه‌ی ارزش مارکس در اساس تحت تأثیر نظریه‌های ریکاردو بود.

سه اثر ایدئولوژی آلمانی، فقر فلسفه و مانیفست بخش جدایی‌ناپذیری از کتاب «اقتصاد» مارکس بودند، چرا که بحث‌های تاریخی، اجتماعی و اقتصادی را در بر می‌گیرند. موضوعات مطرح شده در ایدئولوژی آلمانی همان اصول بنیانی است که بعدها در کتاب سرمایه به تفصیل باز می‌شود. در این کتاب هم روش تحقق علمی مارکس روشن می‌شود و هم برنامه‌ی مبارزه سیاسی‌اش.

تکامل نیروهای مولده موجب پیدایش طبقه‌ای گردیده است که اکثریت جامعه را تشکیل می‌دهد، طبقه‌ای که آگاهی مربوط به ضرورت و نیاز به انقلابی رادیکال، یا به عبارتی آگاهی کمونیستی، از آن سرچشمه می‌گیرد.<sup>(۶)</sup>

اگر چنین آگاهی بخواهد به آگاهی جامعه تبدیل شود «دگرگونی عظیم انسان‌ها...

ضمن انقلاب» لازم است. در کتاب فقر فلسفه مارکس پرودن را - که قبلاً مورد تجلیل اش بود - از آن رو به چالش گرفت که «نمی‌توان سرمایه را از دیدگاه سرمایه، از دیدگاه فقر به نقد کشید». پرودن در صدد اصلاح نظام بود و مارکس به‌عنوان شاگرد ریکاردو او را به چالش گرفت.

مارکس از سال ۱۸۴۷ دریافت بود که نقد پول باید بر نقد دولت اولویت پیدا کند - گرچه انحلال هر دو را ضرورتی تاریخی می‌دید. فقر فلسفه در واقع مقدمه‌ای بر کتاب سرمایه بود. مارکس قصد داشت جزوه‌ی «مزدها» را که چکیده‌ی سخنرانی‌هایش برای کارگران بروکسل بود به چاپ رساند، اما آغاز انقلاب به او این فرصت را نداد. در این جزوه بر پایه‌ی نظرات چربولیتز به این نتیجه‌گیری می‌رسد که رشد سرمایه‌ی تولیدی نسبت به مزدها به‌ضرر کارگر تمام می‌شود. و این نخستین بیان او از آن چیزی است که بعدها افزایش «ترکیب ارگانیک سرمایه» می‌خواند. بحث درباره‌ی گسترش فقر نسبی در اثر رقابت و مکانیزه‌شدن صنعت در این جزوه، بعدها در کتاب سرمایه به صورت «الشکر ذخیره‌ی بیکاران» ظاهر می‌شود.

می‌دانیم که انقلاب ۱۸۴۸-۴۹ و شرکت فعال او و انگلس در این انقلابات در تحقیقات اقتصادی‌اش وقفه انداخت.

در سال ۱۸۴۹ مارکس مجدداً مجبور به ترک آلمان شد و سرانجام در پاییز آن سال در لندن مستقر گردید. در آنجا پیش از آنکه مطالعه‌ی نظام‌مند اقتصاد را از سر گیرد، دست به تفسیر دقیق و گسترده انقلابات شکست خورده اروپا زد و ثابت کرد که این انقلابات در اثر مازاد تولید و بورس‌بازی‌های بیش از حد سال‌های ۱۸۴۳-۴۵ و بحران مالی ۱۸۴۷ بوده است.

در سال‌های ۱۸۵۰-۵۱ که مارکس مطالعه‌ی وسیع اقتصادی خود را از سر گرفت، توجه او در درجه‌ی اول به تحقیق درباره‌ی پول و اجاره‌ی زمین معطوف بود. در ژانویه‌ی ۱۸۵۱ نظریه‌ی اجاره‌ی ریکاردو را به چالش کشید. در همین موقع با نظریه‌ی پول رایج برخورد کرد. مطالعات سال ۱۸۵۱ او چنان وسیع بود که ۱۵ کتابچه‌ی یادداشت‌برداری از آن باقی مانده است.<sup>(۷)</sup> در این میان، مارکس توانست جوابی به آخرین کتاب پرودن نظریه‌ی عمومی قرن نوزدهم بدهد.

در ماه اوت ۱۸۵۱ در نامه‌ای به انگلس، ضمن نوشتن خلاصه‌ای از کتاب پرودن، می‌نویسد که محتوای انقلاب کبیر فرانسه در درجه‌ی اول سیاسی و نه اقتصادی بود، که نتیجه‌اش بنیان‌گذاری جامعه‌ای جدید زیر سیطره‌ی «آنارشی نیروهای اقتصادی» بود و

از این رو گرایش جامعه به سوی فقر اکثریت است. چنین وضعیتی را در شرایط تقسیم کار، مکانیزه شدن صنعت، رقابت و نظام اعتبارات می‌توان دید. پیامد این وضع، گسترش فقر و جنایت خواهد بود؛ دولت هرچه گسترده‌تر شده و تمام نشانه‌های حکومت مطلقه و افزایش قدرت و استقلال آن از مردم را می‌توان دید؛ وام دولتی افزایش یافته و دولت از ثروتمندان در برابر فقرا دفاع می‌کند. فساد در دولت گسترش یافته و جامعه را زیر تابعیت خود را می‌آورد. در آن صورت، انقلاب جدیدی لازم است. وظیفه‌ی انقلاب همانا: تغییر و تصحیح این گرایش زبانبار جامعه است. چند سال بعد، مارکس در اولین روایت کتاب سرمایه یعنی گروندریسه، این موضوعات را به تفصیل باز می‌کند.

با آنکه او خیال جواب دادن به کتاب اخیر و مقاله‌ی «رایگان بودن اعتبار» پرودن را داشت، اما نوشتن هجدهم برومر لوتی بناپارت، جنگ و دعوای میان مهاجران آلمانی، محاکمه‌ی اعضای «اتحادیه‌ی کمونیستی» و نوشتن مقاله برای روزنامه‌ی نیویورک دیلی تریبون بخش بزرگی از انرژی و وقت او را می‌گرفت. انگلس در نامه‌ی ۲۷ نوامبر ۱۸۵۱ خود به مارکس، او را تشویق می‌کند که کتاب «اقتصاد» خود را در سه جلد: «تاریخ اقتصاد»، «سوسیالیسم» و «نقد اقتصاد سیاسی» هرچه زودتر به چاپ رساند. شرایط مالی مارکس اجازه‌ی چنین کاری را نمی‌داد و او به تشکیل صندوق مالی برای کمک به چاپ کتاب تن نمی‌داد.

در ۱۸۵۳، نه سال پس از نوشتن دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴، با آنکه مارکس موفق نشده بود کتاب «اقتصاد» خود را به چاپ رساند اما دستاوردهای علمی‌اش چشمگیر بود. میان سال‌های ۱۸۵۳ و ۱۸۵۶ مارکس به‌ندرت به دفترچه‌های متعدد یادداشت خود که در یک دهه‌ی پیش تهیه کرده بود مراجعه کرد. به‌طور مثال، فقط به درخواست لاسال آمار مربوط به کشاورزی انگلیس، واردات غله (۱۸۴۷-۵۰)، زمین‌های در حال آیش (۱۸۵۳-۵۴) اثرات تجارت آزاد بر قیمت مواد خام، مزد و غیره را از این یادداشت‌ها بیرون کشید.<sup>(۸)</sup> با این همه، در سال‌های ۱۸۵۴-۵۵ هنوز به تحقیق درباره‌ی مسائل پولی و مالی ادامه می‌داد. مثلاً در یکی از دفترچه‌های این زمان، ۴۰ صفحه یادداشت‌برداری از ۲۴ کتاب زیر عنوان «نظام پولی کامل» دارد.

بحران مالی ۱۸۵۷ انگلیس شور و شوق مارکس را برای پرداختن به اقتصاد دوباره برانگیخت. از سوی دیگر، جزوه‌ی «بورس‌بازی» پرودن و کتاب اصلاحات بانکی یکی از طرفداران پرودن به‌نام داریمون<sup>(۱)</sup> به چاپ رسیده بود. از این رو مارکس تصمیم گرفت



به‌طور جدی و پیگیر به این نوشته‌ها پاسخ دهد. بی‌جهت نیست که در ۱۰۰ صفحه‌ی اول گروندریسه شاهد بحث‌های پیچ در پیچ انتزاعی و مشکل در جواب به شخصی به‌نام داریمون هستیم، مطالبی که می‌تواند خواننده را به خستگی کشاند.

دلیل بحران مالی ۱۸۵۷ این بود که بلافاصله پس از جنگ کریمه، موج بزرگی از بورس‌بازی در بانک‌ها، مؤسسات تجاری، صنایع و کشاورزی فرانسه درگرفت و با سرعت به دیگر کشورهای اروپایی و امریکا سرایت کرد. از اواسط ژوئن ۱۸۵۶ فعالیت‌های بانک کِردی موبیلیه را مارکس زیر نظر داشت، چند ماه بعد حدس زد که بحران در خواهد گرفت. نوشته‌های مارکس درباره‌ی بحران ۱۸۵۷-۵۸، به عملکرد شرکت‌های سهامی و بورس سهام اهمیت زیادی می‌دهد و بعدها در کتاب سرمایه آنها را وسیله‌ی مهمی برای انباشت سرمایه به حساب می‌آورد. در مقاله‌های ماه ژوئن ۱۸۵۶ خود، برای روزنامه‌ی نیویورک دیلی تریبون مارکس هدف بانک کِردی موبیلیه برای خرید تمام سهام شرکت‌های اصلی فرانسه را پیش‌بینی می‌کند - کاری که ناپلئون «کوچک» نام سوسیالیسم به آن داده بود و مارکس آن را «سوسیالیسم امپریالیستی» می‌خواند. او ضمن این مقالات می‌نویسد:

هم‌میشل شوالیه اقتصاددان ژورنال دو دِبا را داشتیم و هم پرودن را که کوشش داشتند بدترین قسمت‌های دیدگاه سن سیمون را به‌عنوان نظرات اصیل خود جا زنند و هم دو نفر یهودی اهل پرتغال که در رابطه‌ی مستقیم با بورس سهام و بانک روتچیلد بودند و زیر پای آقای اینفانتین نشستند. اینان به‌دلیل تجربه‌ی عملی‌شان در پشت این «سوسیالیسم»، سفته‌بازی را می‌دیدند و در پشت سن سیمون آقای «جان لی» (کلاهبردار بزرگ) را، این دو یهودی یعنی آقایان امیل و اسحق پری‌یر بنیان‌گذاران بانک کِردی موبیلیه و عامل محرکه‌ی «سوسیالیسم بناپارتی» اند.

مارکس اهمیت بورس سهام را در شروع دور جدیدی از سرمایه‌داری دیده بود و آن را «فئودالیسم صنعتی» می‌خواند. در عین حال که جنبه‌های مثبت آن را برای پیشبرد صنایع نسبت به سرمایه‌های کوچک نیز می‌دید. در نیویورک دیلی تریبون ۱۱ جولای ۱۸۵۶ درباره‌ی شرکت‌های سهامی و بورس سهام می‌خوانیم:

تراکم سرمایه شدت گرفته و به تبع آن، طبقه‌ی متوسط و سرمایه‌داران کوچک در حال فروپاشی‌اند. نوعی سلطنت صنعتی درست شده که قدرت آن نسبت معکوس با حس مسئولیت آن دارد. (به همان اندازه که قدرتمندان احساس مسئولیت کمتری دارند) - تنها مسئولیتی که دارند در برابر ارزش سهام خودشان به‌قیمت لگدمال

کردن ثروت جامعه است... زیر دست الیگارشی هیئت مدیره، گروه بزرگتری از مدیران اجرایی و دلایان درون جامعه قرار دارند و بلافاصله بعد از آن، در پایین‌ترین سطح، توده‌های عظیم کارگران مزدی که وابستگی و درماندگی آنها نسبت مستقیم با افزایش سرمایه‌هایی دارد که آنها را اجیر می‌کند.

مقالات تحلیلی و سیاسی متعددی که مارکس از ۱۸۵۱ تا ۱۸۵۶ برای روزنامه می‌نوشت پر از بینش‌های مهم درباره‌ی طبقات، احزاب و قدرت دولتی است. در این مقالات بسیاری از نظرات او را درباره‌ی دولت - که قرار بود در کتابی جداگانه به چاپ رسد - می‌توان دید. قبلاً دیدیم که علاوه بر تمام فعالیت‌های سیاسی و علمی، از ژوئیه‌ی ۱۸۵۷ تا اکتبر ۱۸۶۹ برای دانشنامه‌ی امریکایی نیز مطلب می‌نوشت. با آغاز بحران ۱۸۵۷، در نامه‌ی ۱۳ نوامبر خود به انگلس می‌نویسد:

اگر چه از نظر شخصی وضع مالی سختی دارم، اما در برابر این بحران، از ۱۹۴۹ تا حال این قدر احساس ثروتمند بودن نکرده‌ام.

در نامه‌ی ۸ دسامبر همان سال - در بجزوچه‌ی نوشتن گروندریسه - در نامه‌ی دیگری به انگلس می‌نویسد:

شبها چون وار کار می‌کنم و نتیجه‌ی پژوهش‌های اقتصادی خود را با هم تلفیق می‌دهم تا دست‌کم قبل از توفان [بحران اقتصادی] خطوط کلی آن را روشن کرده باشم.

در نامه‌ی دیگری به انگلس در ۱۸ دسامبر آن سال می‌خوانیم:

چنان کار می‌کنم که گویی دیوانه شده‌ام. اغلب تا ساعت چهار صبح. کارم دو بخش است:

- (۱) باز کردن تفصیلی مشخصه‌های بنیانی اقتصاد (برای مردم مهم این است که به عمق قضیه پی برند و برای من شخصاً مهم این است که از این کابوس رها شوم).
- (۲) بحران کنونی.

در همین نامه اظهار امیدواری می‌کند که در بهار آینده (۱۸۵۹) به همراه او (انگلس) جزوهای درباره‌ی تاریخ اقتصاد بنویسد تا مردم آلمان بدانند که آنها هنوز در میدان مبارزه حضور دارند.

در نامه‌ی دیگری، مارکس از وضع مالی خانواده شکایت می‌کند و اینکه مجبور است برای امرار معاش مقاله بنویسد و فقط شب‌ها می‌تواند روی کتابش کار کند، در عین حال که با بیماری (کبد و پوست) هم دست و پنجه نرم می‌کند.

در چنین شرایط پر رنج و امیدی بود که مارکس در مدت ۱۰ ماه مهم‌ترین روایت اولیه‌ی کتاب سرمایه، یکی از شاهکارهای علمی، را به رشته‌ی تحریر در آورد. هنگامی که مارکس از ترکیب یا تلفیق پژوهش‌هایش نام می‌برد، منظورش انبوه نوشته‌های مختلفی است که از سال ۱۸۴۳ تا آن روز جمع کرده بود. از این رو به فکر نوشتن مقدمه‌ای بر این کتاب (گروندریسه) می‌افتد که بتواند چراغ راهنمایی برای نشان دادن شیوه‌ی کار و روند کلی بحث‌هایش باشد. این مقدمه به چهار بخش تقسیم می‌شد: (۱) تولید؛ (۲) رابطه‌ی عمومی تولید با توزیع، مبادله و مصرف؛ (۳) روش‌شناسی اقتصادی سیاسی؛ (۴) تولید و وسایل تولید و روابط تولیدی. روابط تولیدی و نهادهای اجتماعی؛ قانون؛ خانواده. مارکس هیچ‌گاه نتوانست این مقدمه را تمام کند و قسمت چهارم را اصلاً دست نزد. به قول ماکسیمیلیان روبل: «گروندریسه» از نظر سبک، کوشش فکورانه‌ی شدیدی است همراه با لحن انتقادی و استهزاآمیز نسبت به نویسندگان معاصر خودش به‌ویژه باستیا، کاری<sup>(۱)</sup> و پرودن».

مارکس پیش از آنکه متن گروندریسه را به اتمام رساند در نامه‌ی مفصل ۲۲ فوریه‌ی ۱۸۵۸ خود به لاسال می‌نویسد:

کتاب در درجه‌ی اول نقد مقولات اقتصادی است یا به عبارتی ارائه‌ی نقادانه‌ی نظام اقتصادی بورژوازی - هم تحلیل خود سیستم و هم نقد آن. اطمینان ندارم کل آن چند جزوه را در بر خواهد گرفت. اگر دقت، آرامش و توان (مالی) آن را داشتم که همه‌ی آن را پیش از عرضه به عموم، واقعاً به اتمام رسانم، به‌طور قابل توجهی متراکم (جمع و جور) اش خواهم کرد، چرا که این روش (متراکم کردن) را همیشه دوست داشته‌ام. بیان مطلب - منظورم روش ارائه‌ی موضوع است - کاملاً عملی و از این رو به مفهوم معمولی‌اش کاملاً قانونی است. کل آن به ۶ کتاب تقسیم شده است: (۱) سرمایه؛ (۲) مالکیت ارضی؛ (۳) کار مزدی؛ (۴) دولت؛ (۵) تجارت جهانی؛ (۶) بازار جهانی... اما نقد و تاریخ اقتصاد سیاسی و سوسیالیسم موضوع کتاب دیگری خواهد بود. بخش سومی به خطوط کلی تاریخ تکامل مقولات اقتصادی و ارتباط آنها با هم اختصاص خواهد یافت.

در نامه‌ی ۱۱ مارس خود به لاسال نیز طرح کتاب همان می‌ماند و به نظر ماکسیمیلیان روبل این نشان می‌دهد که طرح مارکس برای نوشتن دیدگاه اقتصادی‌اش تغییر نکرد. اما فرصت نیافت آن را به اتمام برساند.



## فصل پنجم

### انباشت اولیه‌ی سرمایه

پال سوئیزی اقتصاددان بزرگ مارکسیست همیشه سفارش می‌کرد که خواندن جلد اول کتاب سرمایه را بهتر است از فصل ۲۶ آن زیر عنوان «راز انباشت اولیه‌ی سرمایه» آغاز کرد و نه از فصل اول - مربوط به تعریف کالا. در این راستا او در کتاب سرمایه‌داری مدرن می‌نویسد:

مارکس مقدمه‌ی خود بر کتاب گامی در نقد اقتصاد سیاسی (۱۸۵۹) را با این جمله آغاز می‌کند: «نظام اقتصاد بورژوازی را به ترتیب زیر مورد مطالعه قرار می‌دهم: سرمایه، مالکیت ارضی، کار مزدی، دولت، تجارت خارجی، بازار جهانی». با نوشتن جلد اول سرمایه مارکس تعقیب این برنامه را رها کرد و هیچ‌گاه نیز به آن بازنگشت. در نتیجه ما اثری به قلم او در جهت شکافتن نظام‌مند سه موضوع آخر [درباره‌ی دولت، تجارت خارجی و بازار جهانی] در دست نداریم. این مایه‌ی تأسف است چرا که اگر مارکس به‌طور مشخص و مفصل درباره‌ی هر یک از این موضوعات می‌نوشت امکان داشت که چهارچوب فکری درباره‌ی سرمایه‌داری به‌منزله‌ی نظامی جهانی و بین‌المللی به وجود می‌آورد که می‌توانست به طرفداران دیدگاهش خدمت ارزنده‌ای کند، چرا که با ورق خوردن تاریخ، طرفداران دیدگاه او ناچار به اتخاذ چنین چشم اندازی [درباره‌ی سرمایه‌داری به‌عنوان نظامی جهانی] شدند. با این حال آنچه اکنون می‌توان گفت این است که مارکس در این زمینه موضع‌گیری داشته و پیش‌بینی‌های او با جدیدترین آثار در این زمینه خوانایی دارد.<sup>(۱)</sup>

سوئیزی پس از این مقدمه به دو بخش در جلد اول کتاب سرمایه اشاره می‌کند که درباره‌ی این موضوع بسیار گویا هستند: (۱) بخشی از فصل «انباشت اولیه» زیر عنوان «پیدایش سرمایه‌داری صنعتی»؛ (۲) قطعه‌ای از فصل «ماشین‌ها و صنایع بزرگ». اما مارکس سال‌ها پیش از آنکه به نوشتن جلد اول کتاب سرمایه دست زند، وقتی که با

روزنامه‌ی نیویورک دیلی تریبیون همکاری می‌کرد، دست به مطالعه‌ی وسیعی درباره‌ی هند، چین و ایران زد و طی مقالاتی در آن روزنامه، دیدگاه‌هایی را مطرح کرد که از جهت شناخت اثرات خردکننده‌ی «غرب» بر «شرق» و «جنوب» و پیامدهای بسیار پر اهمیت و ناپودگر بعدی آن، از جهت به وجود آوردن پدیده‌ی «عقب‌ماندگی» درس‌های گران‌بهایی دارد. از این رو پیش از پرداختن به بخش‌هایی که سوئیزی به آنها اشاره می‌کند، لازم است به بررسی مقالات مارکس در روزنامه‌ی نیویورک دیلی تریبیون پردازیم.

مارکس در مقاله‌ای به شرایط اقتصادی چین در سال‌های آغازین قرن نوزدهم می‌پردازد و آن را با شرایط چین پس از سلطه‌ی نظامی انگلیس بر بنادر آن کشور (پس از شکست خانواده‌ی منچو در برابر سلاح برتر انگلیس در «جنگ تریاک») مقایسه می‌کند و می‌نویسد: از آنجا که تا سال ۱۸۳۰ موازنه‌ی تجاری چین نسبت به هند دائماً به نفع اولی بود، ورود نقره نیز از هند، انگلیس و ایالات متحده به چین بی‌وقفه ادامه داشت. اما از سال ۱۸۳۳ و به‌ویژه از سال ۱۸۴۰ به بعد، خروج نقره از چین به سوی هند، تقریباً برای امپراتوری آسمانی شکل فرساینده‌ای پیدا کرد. دلیل فرمان‌های شدید امپراتور علیه تجارت تریاک همین بود. واکنش [انگلیس] در برابر این مقررات از آن هم شدیدتر بود. علاوه بر پیامدهای بلافصل اقتصادی [تجارت تریاک] رشوه‌خواری مربوط به قاچاق تریاک، کارکنان دولتی چین در ایالات جنوبی آن کشور را کاملاً به فساد کشانده است.<sup>(۲)</sup>

اثرات ویرانگر نفوذ اقتصادی انگلیس در چین به تجارت تریاک و مسموم کردن ملت چین خاتمه پیدا نکرد، بلکه موجب از دست رفتن کنترل دولت بر امور کشور در اثر سست شدن اقتدار امپراتور و کارمندان دولتی در اثر تجارت تریاک می‌شد. شکست نظامی چین از انگلیس پیامدهای از آن مخرب‌تر و درازمدت‌تر می‌داشت:

واردات پارچه‌های کتان و تا حدی پارچه‌های پشمی انگلیسی که قبلاً به‌سختی وجود داشت از سال ۱۸۳۳ به این سو رو به سرعت گذاشت. این واردات از زمانی که انحصار تجارت با چین از شرکت هند شرقی به تجار خصوصی منتقل شد و از سال ۱۸۴۰ به بعد، زمانی که کشورهای دیگر به‌ویژه آلمان سهمی از تجارت چین را به دست آوردند، ابعاد بسیار وسیع‌تری به خود گرفت. ورود مصنوعات خارجی به چین همان اثرها را بر این کشور گذاشت که قبلاً روی صنایع بومی آسیای صغیر (ترکیه)، ایران و هند گذاشته بود. ریسندگان و بافندگان چین به‌دلیل رقابت مصنوعات خارجی دچار رنج عظیمی گردیده‌اند و جامعه‌ی این کشور به همان نسبت دچار از هم گسیختگی شده است.

در دنباله‌ی مقاله می‌خوانیم:

پرداخت غرامت به انگلیس پس از جنگ شوم (تریاک) ۱۸۴۰، مصرف سرسام‌آور ماده‌ی رخوت‌آور تریاک، تحلیل رفتن فلزات گران‌بهای کشور در اثر تجارت تریاک، اثرات رقابت مصنوعات خارجی با فراورده‌های داخلی، و یأس و تضعیف روحیه‌ی دستگاه دولتی موجب دو پدیده گردیده است: [اول آنکه] بار مالیات قدیم بر دوش مردم سنگین‌تر و آزار دهنده‌تر از سابق شده و مالیات‌های جدیدی بر آن افزوده شده... اثرات کامل این عوامل نابودگر روی وضع مالی کشور، بر روحیه‌ی دولت و مردم، و روی صنایع و ساختار سیاسی چین، همه و همه از سال ۱۸۴۰، به‌توسط توپخانه‌ی انگلیس که اقتدار امپراتور چین را درهم شکست و امپراتوری آسمانی را وادار به تماس با امپراتوری زمینی کرد، آغاز گردید.<sup>(۳)</sup>

در ماه‌های ژوئن و ژوئیه ۱۸۵۳ مارکس سلسله مقالاتی درباره‌ی شرایط اجتماعی - سیاسی هند و پیامدهای سلطه‌ی انگلیس بر آن کشور نوشت که نتیجه‌ی مطالعات گسترده‌ی او درباره‌ی تاریخ و اوضاع اجتماعی - اقتصادی هند و برخی دیگر از کشورهای شرق بود. یادداشت‌های وسیع او از «کتاب‌های آبی» مجلس عوام انگلیس و گزارش‌های این مجلس، کتاب‌های مرجع مختلف درباره‌ی آمارها، تجارت، ساختمان راه‌آهن در هندوستان و غیره منبع اصلی نوشتن این مقالات بود. منابع دیگر عبارت بود از یادداشت‌ها و خاطرات مسافران و جهانگردان اروپایی. نخستین مقاله زیر عنوان «حکومت انگلیس بر هند» به تاریخ ۱۰ ژوئن ۱۸۵۳ نوشته شد. در این مقاله مارکس هند را به ایتالیا در مقیاس آسیا تشبیه می‌کند؛ چه از نظر ثروت و غنای خاک و تنوع محصولات، چه از نظر قطعه قطعه شدن بافت سیاسی:

درست همان گونه که ایتالیا گاه به گاه به‌توسط شمشیر فاتحان با زور به ملیت‌های مختلف تقسیم شده، هندوستان نیز یا به زور مسلمانان یا مغول‌ها یا انگلیسی‌ها چنان تجزیه شد که هر شهر و حتی قصبه‌ی آن به ایالتی مستقل در حال کشاکش با ایالات دیگر تبدیل شد.

با این همه:

تردیدی نمی‌توان داشت که سیه‌روزی و فلاکتی که انگلیسی‌ها بر هندوستان تحمیل کردند تفاوتی بنیانی با انواع رنج‌ها و دردهای پیشین دارد و از نوعی بی‌نهایت شدیدتر است... همه‌ی جنگ‌های داخلی، تجاوزات، انقلابات، استیلاها و قحطی‌ها به‌عنوان ضرباتی پیاپی که بر پیکر هندوستان وارد شد، گرچه به‌طور شگفت‌انگیزی

پیچیده، سریع و مخرب به نظر می‌رسند [اما] از قشر آن [کشور] عمیق‌تر نرفتند [در حالی که] انگلیس تمامی بافت جامعه‌ی هند را از هم گسیخت و هیچ اثری از تجدید ساختمان آن نیز هنوز به چشم نمی‌خورد. از دست دادن دنیای گذشته، بی‌آنکه دنیای جدیدی به دست آورند، به فلاکت کنونی هند نوعی اندوه ویژه می‌بخشد و هندوستان زیر سلطه‌ی انگلیس را از تمام سنت‌های کهن و تمامی تاریخ گذشته‌اش جدا می‌کند.<sup>(۴)</sup>

در اینجا مارکس در چهارچوب توضیح «شیوه‌ی تولید آسیایی» که نتیجه‌ی مطالعه‌ی او از نوشته‌های مستشرقان انگلیسی و فرانسوی و نمایندگان هند شرقی است، نکته‌ی پراهمیتی را باز کرده و نشان می‌دهد که انگلیس حساب‌شده چه بر سر هند آورده است: از زمان‌های بسیار کهن در آسیا، دولت سه وزارتخانه داشته است؛ وزارت دارایی یا غارت داخلی، وزارت جنگ یا غارت کشورهای خارجی؛ و بالاخره وزارت خدمات عمومی (عام‌المنفعه)... حال شرکت انگلیسی هند شرقی وزارتخانه‌های دارایی و جنگ را از حکومت پیشین هند تحویل گرفته اما وزارتخانه‌ی کارهای عام‌المنفعه را به کلی نادیده گرفته است. به این دلیل است که کشاورزی هند که نمی‌تواند بر پایه‌ی اصول سرمایه‌گذاری خصوصی انگلیسی یعنی رقابت آزاد اداره شود، رو به تباهی و خرابی رفته است.

از این رو مارکس نتیجه می‌گیرد که اگر شرایط سلطه‌ی انگلیس بر هند نبود، گرچه بعضی دولت‌های محلی هند می‌توانستند موجب افول کشاورزی در هند شوند اما با روی کار آمدن دولتی دیگر، کشاورزی و اقتصاد کشور می‌توانست دوباره رو به شکوفایی رود. سلطه‌ی انگلیس راه دوم را بر کشور هند بسته است.

مارکس سپس وارد بحث مفصلی درباره‌ی شرایط اجتماعی و سیاسی هند می‌شود و شرایط اقتصادی و صنعتی هند را با اروپا مقایسه می‌کند:

جنبه‌ی سیاسی گذشته‌ی هند هرچه هم در حال تغییر به نظر رسد، شرایط اجتماعی آن از دورترین اعصار کهن تا دهه‌ی اول قرن نوزدهم بی‌تغییر ماند. دستگاه بافندگی و ریسندگی دستی با ایجاد کرور کرور بافندگان و ریسندگان، محور اصلی ساختار اجتماعی این کشور بود. اروپا از اعصار دیرین مصرف‌کننده‌ی بافته‌های تحسین‌انگیز محصول کار هندیان بود که در برابر آن، فلزات گران‌بها می‌پرداخت؛ فلزاتی که به‌نوبه‌ی خود ماده‌ی اولیه برای زرگرهای هندی، این اعضای حیاتی جامعه‌ی هند، بودند که عشق آنها به ظریف‌کاری چنان درخشان بود که حتی پایین‌ترین طبقات جامعه که تقریباً عربان زندگی می‌کردند، عموماً جفتی گوشواره‌ی طلا یا نوعی



زینت‌آلات طلایی دور گردن داشتند.

به دنبال آن مارکس اثرات نابودگر سلطه‌ی انگلیس بر جامعه‌ی هند را این طور علنی می‌کند:

این متجاوزان انگلیسی بودند که دستگاه بافندگی هند را شکستند و ماشین‌ریسندگی آن را نابود کردند. انگلیس کار خود را با جذب پارچه‌های کتان‌ی هند از بازار اروپا آغاز کرد، سپس اجناس بافته‌ی ارزان وارد هند کرد و سرانجام کشور اصلی و مادر محصولات کتان را در کتان غرق کرد.

مارکس برای اثبات نوشته‌ی بالا آمار و ارقام دقیق صادرات پارچه‌های ماشینی انگلیسی به هند میان سال‌های ۱۸۱۸ و ۱۸۳۷ را می‌آورد و در ادامه می‌نویسد:

«ماشین بخار و علوم انگلیس وحدت میان کشاورزی و صنعت را در سراسر خاک هندوستان ریشه‌کن کرد.»<sup>(۵)</sup>

پس از آن مارکس به ساختار اجتماعی هند می‌پردازد و با نقل قول از گزارش مفصل «کمیته‌ی مجلس عوام» درباره‌ی زندگی اجتماعی روستاهای هند، ساختار کهن، پیچیده و آرام اجتماعی هند را ترسیم می‌کند. به نظر مارکس این اشکال سازماندهی اجتماعی نه در اثر دخالت بی‌رحمانه‌ی مأموران انگلیسی جمع‌آوری مالیات بلکه در درجه‌ی اول به واسطه‌ی ماشین بخار و تجارت آزاد انگلیس از هم پاشیده‌اند:

جوامع خانوادگی هند بر پایه‌ی صنعت خانگی، یعنی ترکیبی از بافندگی دستی، ریسندگی دستی و کشت‌وکار دستی قرار داشت که به آنان توانایی خودکفایی می‌بخشید. دخالت انگلیس ریسنده را در لانکشایر و بافنده را در بنگال قرار داده است [در نتیجه]، هم ریسنده و هم بافنده هندی را از جای کنده و با بر باد دادن پایه‌ی اقتصادی‌شان این جوامع کوچک نیمه‌متمدن را از هم پاشانده است.

در عین حال، مارکس در این مرحله از رشد فکری خود - که هنوز زیر تأثیر نوشته‌های مستشرقان اروپایی و استادان خود یعنی کانت، هگل و منتسکیو قرار دارد - دخالت انگلیس در هند را بانی نوعی انقلاب اجتماعی به شمار می‌آورد و می‌نویسد:

این حقیقت دارد که انگلیس در برانگیختن انقلاب اجتماعی در هندوستان، پست‌ترین منافع را دنبال می‌کرد و برای رسیدن به آنها نیز به نحوی احمقانه عمل می‌کرد، اما مسأله این نیست. مسأله این است که آیا بشریت می‌تواند بدون یک انقلاب بنیادی در وضع اجتماعی آسیا رسالت خود را انجام دهد؟ اگر نه، جنایت

انگلیس هرچه باشد ابزار ناآگاه تاریخ در فراهم کردن این انقلاب بوده است.

این جمله‌ی مارکس ابزار مؤثری در دست بسیاری نظریه‌پردازان - از جمله بخشی از «چپ» - برای توجیه سلطه‌ی چند کشور اروپایی بر بقیه‌ی جهان و معرفی نقش تاریخی هجوم «غرب» به «شرق» به صورت عاملی برای کشاندن کشورهای «ساکن» و «نباتی» آسیا به گردونه‌ی «تمدن بشری» و تبدیل آنها به جوامع سرمایه‌داری «متحرک» و «دینامیک» بوده و بنابراین نفوذ و سلطه‌ی کشورهای اروپایی بر کشورهای «شرق» و «جنوب» را نه تنها برای کشورهای اخیر زیانبار نمی‌دانند بلکه بر این عقیده‌اند که این دخالت آنها را از «توحش» رها کرده و به سوی «تمدن» کشانده است. خواهیم دید که مارکس اثر «مثبت» سلطه‌ی انگلیس بر هند را بی‌تردید به دو شرط مشروط می‌کند:

(۱) طبقه‌ی کارگر در انگلیس به قدرت رسد؛

(۲) ملت هند از چنان قدرتی برخوردار شود که خود را از استعمار انگلیس برهاند.

مقاله‌ی دوم مارکس درباره‌ی هند به تاریخ ۲۴ ژوئن ۱۸۵۳ زیر عنوان «شرکت هند شرقی - تاریخ و پیامدهای آن» نوشته شد. در این مقاله تاریخ تأسیس شرکت هند شرقی به صورت شرکتی واحد از سال ۱۸۵۲ به بعد قدم به قدم دنبال می‌شود. در زمان ویلیام سوم بود که حزب «ویگ» قدرت گرفت، بانک انگلیس بنیاد گذاشته شد و سیستم حمایتی (انحصار غله و کشتیرانی) برقرار گردید و بدین سان توازن قدرت در اروپا به نفع انگلیس تغییر کرد و همه‌ی این انحصارات زیر کنترل پارلمان تازه قدرت گرفته آمدند؛ دورانی که اشرافیت زمین‌دار شکست خورد و اشرافیت مالی (تجاری) جای آن را گرفت. سپس هجوم نظامی هند شرقی (که عملاً به دولتی در دولت تبدیل شده بود) علیه هند و تسخیر تدریجی آن کشور توضیح داده می‌شود.

در ابتدای فعالیت هند شرقی در دوران الیزابت، به خاطر سودآوری به آن شرکت اجازه‌ی تجارت با هند داده می‌شود. واردات محصولات هند به انگلیس موجب انتقال ۳۵ هزار لیره نقره و طلا و مسکوک خارجی از انگلیس به هند در سال می‌شد. این مسئله خلاف تمام قوانین دوره‌ی مرکانتیلیسم بود. اما از سوی دیگر، انگلیس با فروش اجناس هندی به کشورهای دیگر مقدار بیشتری طلا و نقره وارد کشور می‌کرد.

در اینجا مارکس به پیامدهای ویرانگر بعدی رابطه‌ی تجاری انگلیس با هند در رابطه با دخالت سرمایه‌داران صنعتی انگلیس پرداخته و می‌نویسد:

دخالت پارلمان در رابطه با شرکت هند شرقی در اواخر قرن هفدهم و بیشتر قرن

هیجدهم نه به توسط سرمایه‌داران تجاری بلکه به دست سرمایه‌داران صنعتی صورت گرفت. آن هم هنگامی بود که آنان اعلام کردند واردات پارچه و البسه‌ی کتانی و ابریشمی هند موجب خرابی صاحبان صنایع «بیچاره‌ی» انگلیس می‌شود؛ نظریه‌ای که در کتاب صنایع تولیدی هند و انگلیس در تضاد با هم نوشته‌ی John Pollexfen مطرح شده بود. در این زمان بود که پارلمان دخالت کرد. طبق لوایح شماره‌ی ۱۱ و ۱۲ ویلیام سوم مقرر شد که پوشیدن لباس ابریشمی، چلووار و چیت گلدار هندی، ایرانی و چینی ممنوع خواهد بود و هرکس مبادرت به فروش آنها کند ۲۰۰ لیره جریمه خواهد شد. به دنبال گریه و زاری‌های مکرر صنعتگران بسیار «روشنفکر و روشن ضمیر» انگلیسی، قوانین مشابهی در زمان جورج اول، دوم و سوم نیز به تصویب رسید. بدین سان در بیشتر طول قرن هجدهم مصنوعات مفید عموماً به منظور فروش به کشورهای اروپایی به انگلیس وارد می‌شد و حق ورود به بازار انگلیس را نداشت.<sup>(۶)</sup>

مارکس در این مقاله دو کشمکش میان سرمایه‌داران تجاری و صنعتی را بر سر انحصار تجارت کمپانی هند شرقی و شکستن انحصار به دست گروه دوم را شرح می‌دهد. این تجارت انحصاری سرانجام در ۱۸۲۳ به پایان می‌رسد و سرمایه‌داران صنعتی در این جنگ پیروز می‌شوند. اما از سوی دیگر، برقراری محدودیت بر سر راه ورود مصنوعات هند، درست با باز کردن دروازه‌های هند به روی مصنوعات ارزان و ماشینی انگلیس هم‌زمان بود. و نتیجه‌ی این تحولات چه بود؟

هند که تا سال ۱۸۱۳ عمدتاً کشوری صادرکننده بود به کشوری واردکننده تبدیل شد. این روند چنان پرشتاب بود که ارزش مبادله‌ی روپیه در سال ۱۸۲۳ از ۲/۶ لیره به ۲ لیره کاهش یافت. هند، این کارگاه بزرگ تولید محصولات کتانی برای جهان از دوران کهن، در کالاهای نخی و محصولات کتانی انگلیس غرق شد. پس از آنکه ورود محصولات هند به انگلیس ممنوع شد با شرایط بی‌رحمانه‌ای بر سر راه آنها گذاشته شد، سیلی از تولیدات صنعتی انگلیس با تعرفه‌های گمرکی ناچیز به این کشور سرازیر شد تا فراورده‌های کتانی بومی را که زمانی از چنان شهرتی برخوردار بودند نابود کند.<sup>(۷)</sup>

در ادامه می‌خوانیم:

بعد از هر بحران اقتصادی [در انگلیس] تجارت با هند برای تولیدکنندگان پارچه‌ی انگلیسی اهمیت بسیار بیشتری به خود می‌گرفت و شبه‌قاره‌ی هند در واقع به بهترین بازار آنها تبدیل شد.

در مقاله‌ی «مشکل روسیه و ترکیه... مسئله‌ی هند شرقی» به تاریخ ۱۲ ژوئیه ۱۸۵۳، مارکس در همین راستا نکات ظریف و بسیار پراهمیت دیگری از پیامدهای سلطه‌ی انگلیس بر هند را با تیزبینی کم‌نظیری می‌بیند و می‌نویسد:

ابتدا قدرت شاهزادگان محلی را چه از طریق فشار نظامی، چه با رشوه و چه با انداختن آنها به جان هم و طرفداری از یک سو، درهم شکستند و بعد برای حفظ زندگی مجلل‌شان آنها را زیر بار قرض بردند و بدین ترتیب به افرادی مدیون و زیر تسلط خود تبدیل کردند. پس از گذشتن از این مرحله، در برابر طغیان مردم علیه آنها به حمایت از آنان برای سرکوب مردم پرداختند و بدین ترتیب از هرگونه پیشرفت جامعه جلوگیری کردند.<sup>(۸)</sup>

مارکس از نواب‌ها، مهاراجه‌ها و شاهزادگان هندی با تحقیر فراوان یاد می‌کند و نشان می‌دهد چگونه فرماندهان انگلیسی به خرج ملت هند زندگی انگلی و مجللی برای آنان فراهم می‌کردند.

در مقاله‌ی «مسئله جنگ... هندوستان» به تاریخ ۱۹ ژوئیه ۱۸۵۳، مارکس از دو نوع نظام مالیات زمین در هند نام می‌برد که شرکت هند شرقی از قرن هجدهم به بعد بر دهقانان و زمین‌داران آن کشور تحمیل کرد. یکی تحت عنوان «زمین‌داری» (Zemindari) و دیگری «رعیت‌داری» (Riotwari). نوع اول در بنگال و سپس در مناطق شمال شرقی و مرکزی هند از اواخر قرن هجدهم برقرار شد. نوع دوم در مدرس از اواخر قرن هجدهم و در دیگر نقاط هند از سال ۱۸۱۸ تا ۱۸۲۳. در هر دو نوع نظام مالیات‌گیری، شرکت هند شرقی مالک اصلی محسوب می‌شد. در نوع اول، مالیات از دهقانان طوری گرفته می‌شد که سهمی به زمین‌دار یا مالکان سنتی تخصیص داده شود و این کار به‌توسط شماری واسطه صورت می‌گرفت. در نوع دوم، دهقانان خرده‌پا مستقیماً به شرکت هند شرقی مالیات می‌پرداختند. این مالیات به‌توسط خود مأموران شرکت اخذ می‌شد. مارکس آمار تکان‌دهنده‌ای از غارت بی‌امان دهقانان و زمین‌داران هند به دست شرکت هند شرقی عرضه می‌کند که صرفاً در نظر گرفتن آنها می‌تواند گوشه‌ای از «راز» فقر و عقب‌ماندگی هند را نشان دهد. ۳٪ از کل درآمدهای حکومت انگلیس از هند، صرف دستگاه اداری مربوط به هند می‌شد، ۱۴٪ صرف پرداخت وام‌های هند و از باقیمانده‌ی درآمدها ۶۶٪ صرف مخارج نظامی و تنها ۲/۷٪ صرف امور عام‌المنفعه می‌شد! سه‌پنجم این درآمدها از مالیات زمین، یک‌هفتم از مالیات تریاک و یک‌نهم از مالیات نمک بود.

مارکس توضیح می‌دهد که در نظام «زمین‌دازی» جدید چگونه زمین‌داران سنتی به کلی از میان رفته و جای آن را نسل جدیدی از واسطه‌هایی که خود از یک سلسله-مراتب پیچیده برخوردار بودند گرفته‌اند و اینها همه روی دوش تولیدکننده‌ی اصلی سنگینی می‌کنند و موجب به فقر نشستن آنها می‌شود.

رعیت هندی برخلاف دهقانان فرانسوی، در عین حال که مالیات می‌پردازد، اما مالکیت واقعی و قابل انتقال به فرزندان خود را ندارد. دهقان هندی گرچه مثل سرف کار می‌کند اما چون سرف، تضمینی برای زندگی حداقل ندارد. مانند «متایه» (Metayer) باید درآمد خود را با دولت تقسیم کند اما دولت، هیچ تعهدی برای تأمین کمک مالی، بذر و غیره به او ندارد. بدین سان رعیت هندی که  $\frac{1}{13}$  جمعیت هند را تشکیل می‌دهد به فقر کامل کشیده شده است.<sup>(۹)</sup>

در ادامه می‌خوانیم:

انگلیسی‌ها نه تنها بر تولید نمک مالیات بستند بلکه انحصار فروش آن را نیز به دست گرفته و به عمده‌فروشی‌ها می‌فروختند و آنها هم به تدریج دست به دست کرده و با انواع ناخالصی‌ها قاطی می‌کردند تا وقتی که به دست مصرف‌کننده می‌رسید به قیمتی ۳۰ تا ۴۰ برابر قیمتی که ثروتمندان انگلیسی برای نمک می‌پرداختند به مردم هند فروخته می‌شد.

در مقاله‌ی پر اهمیت ۲۲ ژوئیه ۱۸۵۳ زیر عنوان «پیامدهای آینده‌ی حاکمیت انگلیس بر هند» مارکس ابتدا دلایل ضعف هند و سلطه‌ی انگلیس بر آن کشور را بیان می‌کند. شکسته شدن قدرت عالی‌ه‌ی حکومت مغول به دست والی‌های این حکومت؛ شکسته شدن قدرت والی‌ها به دست مآهارات‌ها (نیروهای یاغی در شمال غربی هند که حکومت‌های محلی بر پا کردند)؛ شکسته شدن قدرت اینان به دست افغان‌ها؛ و در حالی که همه‌ی اینها در حال جنگ با هم بودند (جنگ‌های فتودالی) انگلیس توانست از اختلاف میان آنها و تضعیف آنها برای تسلط بر هند استفاده کند. وجود مذاهب مختلف، قبایل گوناگون و نظام کاست نیز به این مسئله کمک می‌کرد.

به دنبال آن، مارکس مطلبی را مطرح می‌کند که باز هم بارها و بارها نظریه‌پردازان غرب و برخی روشنفکران «شرق» از آن برای اثبات نقش «تمدن‌بخش» سلطه‌ی انگلیس بر هند و دیگر کشورها استفاده کرده‌اند:

انگلیس مجبور است در هند دو مأموریت انجام دهد: یکی ویرانگری و دیگری سازندگی - نابودی جامعه‌ی کهن آسیایی و پایه‌گذاری مادی و بنیانی جامعه‌ی غربی

در آسیا، عرب‌ها، ترک‌ها، تاتارها و مغول‌ها، یکی پس از دیگری، هند را پایمال خود کردند [اما] خود به زودی هندی شدند... انگلیسی‌ها نخستین استیلاگرانی بودند که برتر بودند و بنابراین زیر نفوذ تمدن هند در نیامدند. انگلیسی‌ها تمدن هند را با نابودی جوامع بومی، ریشه‌کن کردن صنایع بومی و درهم کوبیدن عظمت هند و آنچه در جامعه‌ی هند عزت و مقامی داشت از میان بردند. صفحات تاریخ فرمانروایی انگلیس بر هند تقریباً چیزی جز تخریب و نابودی نشان نمی‌دهد. کار بازسازی (سازندگی) به سختی خود را از ورای کوهی از ویرانی نشان می‌دهد. اما با وجود این آغاز شده است.

علایم و شواهد این سازندگی (جنبه‌ی مثبت تسلط انگلیس بر هند) چیست؟

وحدت سیاسی هند، مستحکم‌تر و گسترده‌تر از هر زمانی زیر حاکمیت مغول‌ها، شرط اول بازسازی بود. این وحدت تحمیل شده به توسط شمشیر انگلیسی‌ها، حال به توسط تلگراف برقی تحکیم یافته و دائمی خواهد شد. ارتش بومی که به توسط افسران ارتش انگلیس تعلیم دیده و سازمان می‌یابند، شرط لازم خودرهایی هند و هندی است که دیگر نمی‌خواهد قربانی هر تجاوزگر خارجی شود. آزادی مطبوعات که برای نخستین بار در جامعه‌ی آسیایی اتفاق می‌افتد و در اساس به دست فرزندان عادی هندی و اروپایی اداره می‌شود عامل تازه و قدرتمندی برای بازسازی است. خود نظام «زمین‌داری» و «رعیت‌واری» گرچه نفرت‌انگیزند [اما] در برگیرنده‌ی دو نوع مالکیت خصوصی زمین‌اند که در جامعه‌ی آسیایی سخت به آن نیاز هست. از هندی‌هایی که با اکراه و اندک اندک زیر سرپرستی انگلیس آموزش می‌بینند طبقه‌ی جدیدی بیرون می‌آید که شرایط لازم برای اداره‌ی مملکت را داشته و سرشار از علوم اروپایی خواهند بود. نیروی بخار (کشتی بخاری) هند را در رابطه‌ی منظم و سریع با اروپا قرار داده است و از انزوایی که شرط اول سکون و ایستایی است نجات داده است. دیری نخواهد گذشت که با مجموعه‌ای از راه‌آهن‌ها و کشتی بخار فاصله‌ی هند و انگلیس از نظر زمانی به ۸ روز برسد و بدین سان این کشور حیرت‌انگیز و آسیایی بخشی از جهان غرب شود.

پس از این پیش‌بینی‌های خوش‌بینانه مارکس کوشش می‌کند سازوکار این اثرات مثبت را نیز نشان دهد:

طبقه‌ی حاکم انگلیس تا به اکنون به طور گذرا، اتفاقی و به ندرت به پیشرفت هند توجه می‌کرد. اشرافیت انگلیس خواهان تسخیر آن، خداواندان ثروت خواهان غارت آن و اربابان صنعت خواهان فروش اجناس خود بودند. اما اکنون وضع

برعکس شده است. صاحبان صنایع انگلیس دریافته‌اند که تبدیل هند به یک کشور سازنده<sup>(۱)</sup> اهمیت حیاتی برایشان پیدا کرده است و برای انجام این هدف، پیش از هر چیز باید وسایل آبیاری و ارتباطات داخلی به آن داده شود و اکنون بر آن شده‌اند شبکه‌ای از راه‌آهن در هند به وجود آورند و این کار را خواهند کرد.

مارکس پس از بیان مفصل اهمیت راه‌آهن در از میان بردن انزوای روستاهای هند از یکدیگر، نکته‌ی جالبی را گوشزد می‌کند و می‌نویسد:

می‌دانیم که هدف منحصر به فرد صاحبان صنایع انگلیس از کشیدن راه‌آهن در هند بیرون کشیدن پنبه و دیگر مواد خام صنعتی برای خود با هزینه‌ای کمتر است. اما وقتی که شما وسایل ماشینی برای حمل و نقل در کشوری وارد کنید، وسایلی که به آهن و ذغال نیاز دارد، از تولید این ماشین‌ها [در این کشور] نمی‌توانید جلوگیری کنید. نمی‌توانید در کشوری بزرگ شبکه‌ی راه‌آهن داشته باشید بی آنکه همه‌ی آن شیوه‌های صنعتی لازم برای رفع نیاز حرکت راه‌آهن را وارد کنید و [در نتیجه] لاجرم کاربرد وسایل ماشینی در رشته‌های صنعتی که به‌طور مستقیم مربوط به راه‌آهن نیست به وجود خواهد آمد. بنابراین شبکه‌ی راه‌آهن به‌راستی در هند نقش پیشقراول صنایع مدرن را بازی خواهد کرد.

اما مارکس هشیارتر از آن است که کل این تحولات در هند را به تنهایی و در شکل موجودش ضامن پیشرفت هند بداند بی آنکه آن را مشروط به دو شرط حیاتی کند؛ شرایطی که به وقوع نپیوست:

هندیان میوه‌ی عناصر تازه‌ی اجتماعی (بازسازی نامبرده) را که بورژوازی انگلیس در کشورشان پراکنده است نخواهند چید مگر آنکه طبقه‌ی کارگر جایگزین طبقه‌ی حاکمه‌ی کنونی در آن کشور (انگلیس) شده باشد یا خود هندیان به آن اندازه قدرتمند شده باشند که از یوغ انگلیسی‌ها به‌طور کامل آزاد شده باشند.<sup>(۱۱)</sup>

در همین مقاله مارکس می‌نویسد که با تمام برخوردهای نژادپرستانه‌ی اشرافیت انگلیس به مردم هند، هم آقای کمپ بل مأمور شرکت هند شرقی و هم پرنس سالتیکوف ناچارند به زیرکی، مهارت، استعداد و هوش مردم هند اذعان کنند. از جمله مارکس از زبان کمپ بل در کتاب هند نوین می‌نویسد:

توده‌ی بزرگ مردم هند دارای توان سازندگی و صنعتی عظیمی هستند؛ کاملاً شایستگی انباشت سرمایه را دارند (روحیه سرمایه‌داری دارند) و فکر روشن آنها

برای درک مسائل ریاضی چشمگیر است و استعداد آنها از جهت ارقام و علوم دقیق بسیار بسیار بالاست. هوش و استعداد آنها عالی است. (۱۲)

پرنس سالتیکوف نیز مردم هند را «دقیق‌تر، زیرک‌تر و کاربُرتر از ایتالیایی‌ها» ارزیابی می‌کند و می‌نویسد، روحیه‌ی سر به زیری و تابعیت‌شان با نوعی نجابت آرام آمیخته است به طوری که با وجود رخوت ظاهری، شجاعت آنها افسران انگلیسی را حیرت‌زده کرده است.

در ادامه‌ی مقاله، مارکس «ریاکاری عمیق و وحشیگری ذاتی تمدن بورژوایی» را که در سرزمین مادری‌اش (اروپا) اشکال محترمانه‌ای به خود می‌گیرد و در مستعمرات پرده از چهره برداشته و قیافه‌ی کربه خود را نشان می‌دهد سخت محکوم می‌کند و از شخص لُرد کلایو غارتگر معروف هند نقل قول می‌آورد که چگونه قوانین سرمایه‌داری را که در انگلیس آن همه تقدیس می‌شود در هند زیر پا گذاشته و به غارت بی‌امان توده‌های مردم و حتی مهاراجه‌ها و شاهزادگان آن کشور پرداخته است.

در پایان مقاله، مارکس مطالبی را مطرح می‌کند که بی‌شک می‌توانست پایه‌ای برای نظریه‌ی او درباره‌ی «تجارت خارجی» و «بازار جهانی» باشد:

تفکر درباره‌ی اثرات ویرانگر صنایع انگلیس بر هند، کشوری به وسعت اروپا با ۱۵۰ میلیون هکتار زمین قابل کشت، وحشت‌آور است. اما نباید فراموش کنیم که [این اثرات] صرفاً نتیجه‌ی اندام‌وار (جدا نشدنی) کل نظام تولیدی است که بر پا گردیده. این نظام تولیدی بر پایه‌ی حاکمیت مطلق سرمایه قرار دارد. تمرکز سرمایه از جهت موجودیت‌اش در حکم نیرویی مستقل، اهمیت بنیانی دارد. اثرات ویرانگر این تمرکز روی بازارهای جهانی صرفاً قوانین اندام‌وار و ذاتی اقتصاد سیاسی را آشکار می‌سازد که اکنون در ابعاد غول‌آسا در هر شهر متمدن در حال عمل کردن است.

\*\*\*

نزدیک به ۱۳ سال بعد از نوشتن این مقالات، هنگام نوشتن جلد اول سرمایه، مارکس دوباره به موضوع اثرات غرب «متمدن» بر کشورهای قربانی سلطه و تجاوز چند کشور اروپایی برمی‌گردد. در فصل مربوط به «انباشت اولیه‌ی سرمایه» نخست درباره‌ی اثرات کشورهای نوظهور سرمایه‌داری بر بقیه‌ی جهان بحث می‌شود و در فصل «ماشین‌ها و صنایع بزرگ» به پیامدهای کاربرد ماشین‌ها و صنایع مدرن و به رابطه‌ی کشورهای پیشرفته و غیر پیشرفته می‌پردازد:

۱- اثرات اولیه: در این زمینه قطعه‌های پراکنده در فصل «انباشت اولیه» وجود دارد که



بسیار روشن‌نگرند: «کشف طلا و نقره در آمریکا؛ نابودی، به بردگی کشاندن و مدفون کردن مردم بومی در معادن طلا و نقره؛ آغاز تسخیر چپاول هند شرقی و تبدیل آفریقا به شکارگاهی برای صید تجارتنی سیاه‌پوستان نشانشگر سپیده‌دم درخشان عصر تولید سرمایه‌داری است... کل جهان صحنه‌ی جنگ و رقابت میان کشورهای اروپایی برای تسخیر جهان می‌شود. ابتدا با شورش هلند علیه اسپانیا، [سپس] جنگ بی‌امان انگلیس با ژاکوبین‌ها و بعد جنگ تریاک با چین. مراحل مختلف انباشت اولیه را با نظم کم‌وبیش تاریخی می‌توان به ترتیب به اسپانیا، پرتغال، هلند، فرانسه و انگلیس نسبت داد. این مراحل مختلف در اواخر قرن ۱۷ به‌طور سیستماتیک در انگلیس به هم پیوند خورد؛ این مجموعه (یا عوامل انباشت اولیه) شامل مستعمرات، قرض ملی، نظام مالیات مدرن و نظام حمایت از صنایع داخلی است. اعمال این روش‌ها (برای انباشت اولیه) تاحدی بر پایه‌ی زور عریان است، مثلاً در مستعمرات، اما در تمام این موارد از قدرت دولت یعنی نیروی متمرکز و سازمان‌یافته‌ی جامعه به‌صورت آتش‌خانه (وسیله محرک) استفاده می‌شود تا فرایند دگرگونی نظام تولیدی از فتودالی به سرمایه‌داری را تسریع و دوران گذار را کوتاه کنند. زور، مامای تمام نظام‌های کهنی است که آستان نظام نوین هستند. زور (دولت)، خود، یک نیروی اقتصادی است.»<sup>(۱۳)</sup>

مارکس سپس با نقل قول از کتاب W. Howitt متخصص الاهیات و مسیحیت زیر عنوان استعمار و مسیحیت - ۱۹۳۸ - می‌نویسد:

بربریت و توحش به اصطلاح مسیحی در سراسر مناطق جهان، علیه تمامی مردمی که توانسته‌اند زیر سلطه کشند، قابل مقایسه با بربریت هیچ نژاد دیگری نیست، هرچه هم بربریت اقوام دیگر خشن، جاهلانه، بی‌رحمانه و بی‌شرمانه بوده باشد.<sup>(۱۴)</sup>

در ادامه می‌خوانیم:

تاریخ استعمار هند - به‌عنوان کشور نمونه‌ی سرمایه‌داری در قرن هفدهم - تاریخ یکی از خارق‌العاده‌ترین روابط خیانت، ریاکاری، ارتشاء، قتل عام و فرومایگی است. شاخص‌ترین نمونه‌ی آن روش دزدیدن انسان‌ها از جزایر سلب<sup>(۱)</sup> برای کار بردگی در جاده است. آنان دزد حرفه‌ای برای این کار تربیت می‌کردند... یکی از مأموران هلندی گزارش می‌دهد، به‌طور مثال همین شهر مکسر<sup>(۲)</sup> مملو از زندان‌های مخفی است که یکی نفرت‌انگیزتر از دیگری است و آکنده از تیره‌روزانی است که قربانی آزمندی و استبداد بوده و از خانه و کاشانه خود به زورکنده شده و به زنجیر کشیده

شده‌اند... هلندی‌ها برای ورود به مالاکا حکمران پرتغالی آن را رشوه دادند. او در سال ۱۶۴۱ به هلندی‌ها اجازه‌ی ورود به شهر را داد. آنان بی‌درنگ به خانه‌ی او شتافتند و به قتلش رساندند تا از دادن ۲۱,۸۷۵ لیره مزد خیانتش «پرهیز» کنند. آنان به هر جا پا گذاشتند آن را نابود کردند و مردمش را قتل عام کردند. (۱۵)

مارکس در همان جا به بحث خود درباره‌ی تجارت خارجی انگلیس ادامه می‌دهد:

همان گونه که خوب می‌دانیم، شرکت انگلیسی هند شرقی علاوه بر تسلط سیاسی بر هند، انحصار ویژه‌ی تجارت چای، کل تجارت چین و انحصار حمل و نقل کالاها میان این کشورها و اروپا را به دست آورد. اما تجارت میان سواحل هند و بین جزایر (زیر تسلط هند شرقی)، نیز تجارت داخلی هند، در انحصار کارکنان بلندپایه‌ی این شرکت قرار داشت. انحصار نمک، تریاک، betel (ماده‌ی مخدر جویدنی) و دیگر کالاها، منبع بی‌پایانی از ثروت بودند. این کارکنان، خود، بهای کالاها را تعیین و هندیان تیره‌بخت را غارت می‌کردند. بنا به یکی از آمارهای ارائه شده به پارلمان، کمپانی و کارکنان آن میان سال‌های ۱۷۵۷ و ۱۷۶۶، شش میلیون لیره «هدیه» از هندیان دریافت کردند. میان سال‌های ۱۷۶۹ و ۱۷۷۰ انگلیسی‌ها با خرید تمام محصول برنج و خودداری از فروش آن مگر به بهای گران، در هند قحطی به وجود آوردند.

در اینجا مارکس نکته‌ی فوق‌العاده پراهمیتی را در رابطه با به هم خوردن توازن قدرت اقتصادی میان «غرب» و «شرق» این طور باز می‌کند:

امروزه برتری صنعتی برتری تجاری را به همراه می‌آورد، اما در دوران صنایع کارگاهی (مانوفاکتور) برتری تجاری بود که برتری صنعتی به وجود می‌آورد و این است دلیل نقش تعیین‌کننده‌ای که نظام مستعمراتی در آن زمان بازی کرد.

بی‌جهت نیست که پل باران سرنوشت هند به‌عنوان یکی از کشورهای «عقب‌مانده» را چنین ترسیم می‌کند:

«هند اگر به حال خود رها می‌شد به مرور زمان می‌توانست راهی کوتاه‌تر و یقیناً کم‌پیچ و تاب‌تر برای رسیدن به جامعه‌ای بهتر و متنعم‌تر پیدا کند. تردیدی نیست که برای طی چنین راهی هند می‌بایست بهای گذشته از درون یک مرحله‌ی پاکسازی و توسعه‌ی بورژوازی را می‌پرداخت. اما اگر هند نیز همچون برخی کشورهای خوشبخت دیگر به حال خود رها می‌شد تا سرنوشت خود را به دست خویش تعیین کند، منابع کشورش را به نفع مردم و کشور خود به کار اندازد و توانایی‌ها و انرژی

خود را برای پیش‌برد امر مردم خود هدایت کند، در آن صورت هندی متفاوت با امروز و دنیایی متفاوت با امروز داشتیم.<sup>(۱۶)</sup>

مارکس پس از بیان مشروح نقش مستعمرات در تقویت و جهش سرمایه‌داری در اوان ظهور آن در اروپا، به دیگر عوامل، یعنی به وام دولتی، مالیات‌های سنگین و بالاخره به نظام حمایت از صنایع داخلی اروپا پرداخته و می‌نویسد:

نظام حمایتی وسیله‌ای تصنعی برای به وجود آوردن صاحبان صنایع (سرمایه‌داران صنعتی)، سلب مالکیت از کارگران مستقل، تبدیل وسایل تولید و معیشت ملی به سرمایه (انتقال وسایل تولید به سرمایه‌داران) و کوتاه کردن دوران گذار از شیوه‌ی تولید قدیم به شیوه‌ی تولید مدرن به‌زور بود. دولت‌های اروپایی برای چنگ انداختن بر حق استفاده انحصاری از یک اختراع، یکدیگر را تکه‌پاره می‌کردند و پس از سر فرود آوردن در برابر سودپرستان، به غارت مردم بسنده نکردند... بلکه از راه زور تمام صنایع را در کشورهای همسایه و وابسته‌ی خود از ریشه نابود کردند. مثال آن از میان بردن صنایع پشم‌بافی ایرلند به‌دست انگلیس بود.<sup>(۱۷)</sup>

بدین ترتیب انباشت اولیه‌ی سرمایه‌داری اروپا تا حد زیادی با چپاول غنایم انباشته شده در بقیه‌ی دنیا و از هم‌گسیختن نظام آن کشورها صورت گرفت. اما اگر سرمایه‌داری کارش را چنین آغاز کرد، آیا پس از انجام انقلاب صنعتی‌اش، این نظام «سازنده» و «متمدن» در صدد جبران ضرباتی برآمد که بر کشورهای قربانی خود وارد کرده بود؟ مارکس در بخش «ماشین‌های و صنایع مدرن» به این پرسش چنین پاسخ می‌دهد:

اثر بلافصل ماشین‌ها از یک سو افزایش نیاز به عرضه‌ی مواد خام را به همان اندازه که به‌طور مثال ماشین پنبه‌پاک‌کنی تولید پنبه را افزایش داد می‌طلبید. از سوی دیگر ارزانی اجناس تولید شده با ماشین و بهبود وسایل حمل و نقل و ارتباطات سلاح مؤثری برای تسخیر بازارهای خارجی فراهم آورد. ماشین‌ها با نابود کردن تولیدات دستی در کشورهای دیگر به‌زور، آنها را به سرزمین‌هایی برای تهیه‌ی مواد خام کشورهای پیشرفته تبدیل می‌کنند. به این ترتیب بود که هند شرقی و آدار به تولید پنبه، پشم، کنف و نیل برای بریتانیا شد. صنایع مدرن با افزودن دائمی شمار بیکاران در تمام کشورهای که ریشه دوانده، به مهاجرت و استعمار سرزمین‌های خارجی دامن می‌زند. این سرزمین‌ها به مهاجرنشین‌هایی برای تولید مواد خام برای کشور مادر تبدیل می‌شوند... در نتیجه، تقسیم کار جهانی به وجود می‌آید، [تقسیم کاری] که برای رفع نیازهای مراکز عمده‌ی صنایع مدرن مناسب و به‌نفع آن است و یک بخش از جهان را به سرزمین عمدتاً کشاورزی جهت عرضه به بخش دیگر جهان که عمدتاً

صنعتی است تبدیل می‌کند. (۱۸)

به قول پال سوئیزی:

به این ترتیب، اثر سرمایه‌داری بر دیگر مناطق جهان به هیچ رو محدود به مراحل اولیه‌ی ظهور سرمایه‌داری نمی‌شود بلکه اثر ویرانگر آن در دوران صنایع مدرن ادامه یافته است، با این تفاوت که اسلحه‌ای که اکنون به کار می‌برند دیگر به صورت زور و خشونت عریان نیست بلکه به صورت رخنه‌ی پنهانی از طریق قدرت بازار است. اگر سرمایه‌داری را نظامی جهانی در نظر بگیریم، پیشرفت بخش‌های پیشرفته در تمام مراحل نتیجه‌ی مستقیم عقب رفتن بقیه‌ی جهان بوده است.

از این رو تردید نمی‌توان داشت که مارکس بر رابطه‌ی میان پیشرفت سرمایه‌داری در اروپا و توسعه‌ی توسعه‌ی نیافتگی در بقیه‌ی جهان آگاه بود. او عناصر بنیانی نظریه‌ی سرمایه‌داری در حکم نظامی جهانی را در دست داشت. تأسف در این است که پیروان او به موقع متوجه این مسأله نشدند و اهمیت بسط این نظریه را درک نکردند. اگر آنها این مسأله را درک کرده بودند مسلماً نمی‌توانستند بر این باور باشند که کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره‌ی امپراتوری‌های سرمایه‌داری در وضع فئودالی هستند یا اقتصاد وابسته و علیل آنها چیزی جز یک بورژوازی وابسته و علیل می‌تواند به وجود آورد. در آن صورت اینان از همان ابتدا غیرعقلانه بودن طرح نظری مانیفست را به عنوان فرمولی جهان‌شمول درک می‌کردند. (۱۹)

از این رو تاریخ سرمایه‌داری را می‌توان چنین خلاصه کرد:

سرمایه‌داری به عنوان نظامی جهانی از اواخر قرن ۱۵ و اوایل قرن ۱۶ یعنی زمانی آغاز می‌گردد که اروپاییان به هنر مسافرت دوردست دریایی دست یافتند و از گوشه‌ی کوچک جهان بیرون آمده و دریا‌های هفت‌گانه را درنوردیدند و آغاز به غارت، چپاول و تجارت کردند. از آن زمان به بعد، سرمایه‌داری از دو بخش کاملاً مجزا و متضاد با هم تشکیل شده است: از یک سو شمار کوچکی کشورهای غالب و استثمارگر و از سوی دیگر شمار بسیار بزرگتری کشورهای زیر سلطه و تحت استثمار. این دو بخش به طور جدایی‌ناپذیری به هم پیوند دارند و هر آنچه در هر یک از این دو بخش اتفاق می‌افتد، اگر جدا از کل سیستم در نظر گرفته شود قابل درک نخواهد بود. این مسأله نه تنها در نیمه‌ی دوم قرن بیستم صادق است بلکه در دوره‌ی مرکانتیلیسم نیز صادق بود. این فقط کشورهای پیشرفته نیستند که مدرن‌اند، عقب افتادگی نیز پدیده‌ای مدرن و بخشی از همین مدرنیته است. (۲۰)

به سخن دیگر سکه سرمایه‌داری دو روی دارد، پیشرفت یک سو همراه با عقب ماندگی دیگری است. در ادامه می‌خوانیم:

نیروی محرکه‌ی بنیانی در نظام سرمایه‌داری جهانی در مجموع همانا فرایند انباشت سرمایه در کشورهای پیشرفته است. این فرایند با آن چیزی آغاز شد که انباشت اولیه‌ی سرمایه خوانده می‌شود؛ فرایندی دو جانبه، در برگیرنده‌ی: (۱) ایجاد نیروی (طبقه‌ای) از کارگران مزد بگیر و (۲) انباشت مقادیر عظیمی سرمایه‌ی نقد. طبقه‌ی کارگر در درجه‌ی اول با مصادره‌ی زمین‌های دهقانان به وجود می‌آید، و سرمایه‌های عظیم از چپاول کشورهای تسخیر شده به دست نیروهای نظامی چند کشور اروپایی و سودهای کلان تجاری در بازارهای انحصاری مستعمرات.

پس از این مرحله‌ی اول که همراه با قتل، غارت، چپاول و اعمال زور نظامی - چه علیه دهقانان کشورهای پیشرفته و چه مردم تحت سلطه‌ی مستعمرات - بود، آنگاه پروسه‌ی «عادی» انباشت سرمایه یعنی بیرون کشیدن ارزش اضافی از کارگران و انباشت آن از سوی سرمایه‌داران و تبدیل بخش بزرگی از این ارزش اضافی به سرمایه بیشتر شد. این فرایند بنا به ماهیتش، فرایندی گسترش‌یابنده و نامحدود است که دائم نیاز به عرصه‌های تازه‌ای برای سرمایه‌گذاری دارد - نیاز به نیروی کار بیشتر، مواد اولیه و خام بیشتر و بازار بیشتر برای عرضه‌ی کالاهایش. وظیفه‌ی دولت سرمایه‌داری همانا ایجاد شرایط مناسب برای انباشت سریع سرمایه و برداشتن هرگونه مانعی از سر راه این انباشت است. وظایف دیگر دولت سرمایه‌داری تابع این وظیفه‌ی (اصلی) و فرع بر آنند. (۲۱)

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

## فصل ششم

### مرحله‌ی تعیین‌کننده در تکامل دیدگاه اقتصادی مارکس

پیش از این دیدیم که در تمام سال‌های سلطه‌ی ارتجاع (سال‌های دهه‌ی ۱۸۵۰) مارکس تحولات اقتصادی و سیاسی جهان سرمایه‌داری، به‌ویژه انگلیس، را با علاقه‌ی شدید دنبال می‌کرد. نیروهای مولده در کشورهای اصلی سرمایه‌داری به‌سرعت پیشرفت می‌کرد؛ تبدیل صنایع نوع کارگاهی به کارخانه‌ای با موفقیت صورت می‌گرفت و صدها کارخانه‌ی تازه برپا شده و هزاران کارگر را زیر یک سقف می‌آورد. ماشین‌های مکانیکی و بخاری جای صنایع دستی و کارگاهی پیشین را می‌گرفت. به‌طور هم‌زمان انقلاب تمام‌عیاری در وسایط نقلیه و وسایل ارتباطی صورت می‌گرفت. طول راه‌آهن‌ها در سراسر جهان از ۲۵,۰۰۰ کیلومتر در سال ۱۸۴۷ به ۸۳,۰۰۰ کیلومتر در سال ۱۸۵۷ افزایش یافت.<sup>(۱)</sup>

بین سال ۱۸۵۰ و ۱۸۶۰ حجم مبادلات تجاری در بازار جهانی دو برابر شد. نظام بانکی و اعتبارات گسترش عظیمی پیدا کرد. بورس سهام سخت در جنب و جوش بود و اقتصاددانان بورژوا بر این تصور بودند که به پایان تاریخ رسیده‌اند. اما مارکس این فعالیت شدید اقتصادی را مقدمه‌ی بحران چرخه‌ای مازاد تولید دیگری می‌دید. نظر مارکس درست از آب در آمد و بحران اقتصادی سال ۱۸۵۷ آغاز شد. شمار زیادی از کارخانه‌ها تعطیل شد، کارگران بیکار شدند، شرکت‌های متعددی کارشان به ورشکستگی کشید و قیمت‌ها سخت کاهش یافت (deflation). این نخستین بحران اقتصادی در تاریخ سرمایه‌داری بود که شکل جهانی به خود گرفت.

در مقالات اقتصادی که مارکس برای روزنامه‌ی دیلی تریبون می‌نوشت، دلایل، زمینه‌ها، علایم و شواهد این بحران را تشریح می‌کرد. بحران اقتصادی ۱۸۵۷ در دیدگاه مارکس جایگاه ویژه‌ای پیدا کرد چرا که با دنبال کردن دقیق روند آن، درک عمیق‌تری از شیوه‌ی عملکرد اقتصاد سیاسی پیدا کرد و بر پایه‌ی آن توانست دیدگاه اقتصادی خود را

با دقت بیشتری فرمول‌بندی کند، در عین حال که بر پایه‌ی این بحران اقتصادی، ناظرِ رشد تضادهای سیاسی بود.

بحث مارکس در مقالاتش این بود که بحران کنونی، صرف‌نظر از ویژگی‌هایش، پدیده‌ای استثنایی و گذرا نیست بلکه بخش جدایی‌ناپذیری از شیوه‌ی عملکرد نظام سرمایه‌داری است؛ نظامی که در آن به دلیل وجود تضاد میان عرضه و تقاضا، مازاد تولید (نسبت به قدرت خرید کارگران) به طور چرخه‌ای در آن تکرار خواهد شد.

اقتصاددانان معروف نظام در آن زمان بر این تصور بودند - و شیوه‌ی تفکر آنان شیوه‌ی تفکر حاکم بر جامعه نیز بود - که با تنظیم حجم پول در بازار به توسط بانک‌ها می‌توان قیمت کالاها را تنظیم و بدین سان میان عرضه و تقاضا تعادل به وجود آورد و از بحران جلوگیری کرد (شیوه‌ی تفکر پول‌مداری Monetarism). بسیاری فکر می‌کردند که علت مازاد تولید، انتشار بیش از اندازه‌ی پول و بالا رفتن قیمت‌هاست. مارکس در مقالات خود با ارائه‌ی آمار بانک انگلیس به آنها نشان می‌داد که دلیل اصلی بحران نه تزریق بیش از اندازه‌ی پول در بازار و نه سفته‌بازی در بورس سهام است.<sup>(۲)</sup>

با آغاز بحران، کل پیش‌بینی‌های نشریات بورژوایی که ادعا می‌کردند با پیاده کردن «تجارت آزاد» دوران تلاطم‌های اقتصادی به سر رسیده است، بر باد رفت. چرا؟ چون روی دیگر سکه‌ی تنعم و شکوفایی اقتصادی، استثمار و حشيانه‌ی طبقه‌ی کارگر و فقر اکثریت بزرگ توده‌های مردم بود. صاحبان صنایع با زیر پا گذاشتن قانون کار (Factoryact) که در اثر مبارزات طولانی کارگران به دست آمده بود، ساعات کار را طولانی کردند، سطح دستمزدها را پایین آوردند و کودکان را به کار واداشتند. مارکس در یکی از مقالاتش سرمایه‌داران آن دوران را به «خفاشان خون‌آشامی» تشبیه می‌کند که «با مکیدن خون نسل جوان کارگر فربه می‌شوند».<sup>(۳)</sup>

بحران اقتصادی شرایط زندگی کارگران را در سراسر اروپا وخیم‌تر کرد. از سوی دیگر، مارکس عملکرد دولت بورژوا را افشا می‌کرد که به جای کمک به شرایط زندگی کارگران و زحمتکشان، تمام کوشش خود را به کار می‌انداخت تا ضررهای سرمایه‌داران را جبران کند - از جمله با بستن مالیات سنگین بر توده‌های مردم و انداختن بار سنگین بحران بر دوش طبقات زحمتکش.

نظر مارکس این بود که نباید بر ویژگی‌های این بحران تأکید ورزید. بلکه «خصیلت‌های ویژه‌ی... مربوط به هر بحران اقتصادی نباید خصایل عام مربوط به همه‌ی این بحران‌ها را از چشم ما پنهان کند». به نظر او، بحران‌ها ذاتی نظام سرمایه‌داری است و «تا زمانی که



این نظام ادامه دارد، همچون تغییر طبیعی فصول سال همراه آن خواهد بود».<sup>(۴)</sup> در چنین شرایط بحران اقتصادی است که مارکس تصمیم می‌گیرد نتیجه‌ی ۱۵ سال تحقیق اقتصادی خود را به ثمر رساند و جمع‌بندی کند. نتیجه‌ی این کار نزدیک به ۹۰۰ صفحه دست‌نوشته است که بعداً عنوان *گروندریسه* (به معنای لغوی طرح مقدماتی) به خود گرفت.

این اثر بزرگ در مدتی کوتاه و در شرایطی نوشته شد که مارکس و خانواده‌اش در بدترین شرایط مالی، یعنی فقر کامل، زندگی می‌کردند. در نامه‌ی ۲۰ ژانویه ۱۸۵۸ خود به انگلس می‌نویسد:

این هم وضع من! بدون آینده‌ی مالی، با بالا رفتن بدهی خانواده، سرگردان در خانه مانده‌ام و مقدار ناچیز پولی را که داشته‌ام صرف آن کرده‌ام... و کاملاً سرگردانم که چه باید بکنم. در واقع شرایط من از ۵ سال پیش مستأصل‌کننده‌تر است. فکر می‌کردم طعم تلخ‌ترین رنج‌های زندگی را چشیده‌ام. اما نه! از همه بدتر آنکه این فقط یک بحران گذرا نیست. تصویری ندارم از اینکه چگونه خود را از این وضعیت رها کنم.<sup>(۵)</sup>

وضعیت مالی مارکس از این هم بدتر شد چرا که به دلیل بحران اقتصادی جهانی، روزنامه‌ی *تریبون*، همه‌ی خبرنگاران مقیم اروپای خود را اخراج کرد جز مارکس - آن هم به دلیل اینکه ناشران روزنامه ترس داشتند دیگر روزنامه‌های امریکایی از او بخواهند برایشان مقاله بنویسد. اما اکنون روزنامه تنها ۴ مقاله در ماه از او می‌پذیرفت و در نتیجه درآمد او به نصف کاهش یافت.

در نامه‌ی دیگری که مارکس در ۵ ژوئیه ۱۸۵۸ به انگلس نوشت می‌خوانیم:

تیره‌روزی و فقری که من از دو ماه پیش تاکنون در آن دست و پا می‌زنم به حدی است که امیدوارم نصیب بدترین دشمنان من هم نشود؛ وقتی می‌بینم همه‌ی استعدادهای فکری و نیروی کاری من در یک چنین فقر دهشتناک و نفرت‌انگیزی تباہ می‌شود، دلم به درد می‌آید و خشم سراپای وجودم را فرا می‌گیرد.<sup>(۶)</sup>

«در چنین وضعیت مصیبت‌باری، مارکس - ضمن گذران زندگی در بدترین شرایط مادی از طریق مختصر درآمدی که با نوشتن مقالاتی برای *آمریکن سائیکلوپدیا* و *نیویورک تریبون*، یا از کمک‌های دوستش انگلس به دست می‌آورد - مطالعه‌ای جدی و سنگین را آغاز کرد که گاه تا ۱۶ ساعت در شبانه روز هم می‌کشید. او همه چیز می‌خواند: کتب اقتصادی، بولتن‌های دولتی، مطالب روزنامه‌ها و حتی جزوه‌های بی‌نام و نشان. و از رهگذر این مطالعه‌ی همه‌جانبه و طاقت‌فرسا یادداشت‌های لازم را برای انجام کاری که

خود وی خطوط عمده‌اش را در نامه‌ی ۲۲ فوریه ۱۸۵۸ به لاسال به شرح زیر ترسیم کرده است فراهم کرد:»<sup>(۶)</sup>

هدف من از این کار قبل از هر چیز نقد تحقیقی مقولات اقتصادی، یا، بگوییم، تحلیل نظام اقتصادی بورژوازی است، که هم بیان تشریحی و توصیفی و هم تحلیل انتقادی این نظام است. هنوز هیچ تصور روشنی از حجم کار و تعداد صفحات آن ندارم. اگر وقت و آرامش و وسایل لازم را برای نگارش جامع و کلی داشته باشم بی‌گمان این یادداشت‌ها را پیش از انتشار اصلاح خواهم کرد تا به صورت کوتاه‌تر و فشرده‌تری در آیند، چون من شیوه‌ی نگارش فشرده [یعنی مختصر و مفید] را همیشه دوست داشته‌ام، ولی چاپ یادداشت‌ها به همین صورت و به شکل جزوات پیاپی چاپی هم این فایده را دارد که مطالب، با وجود نقایصی که در «فرم» و شیوه‌ی نگارش آنها هست، زودتر به دست خوانندگان خواهد رسید. کل مطلب... به شش قسمت تقسیم می‌شود: (۱) سرمایه (چند فصل مقدماتی)؛ (۲) مالکیت ارضی؛ (۳) کار به صورت مزدگیری؛ (۴) دولت؛ (۵) بازرگانی بین‌المللی؛ (۶) بازار جهانی. بدیهی است که ناگزیر خواهم شد اینجا و آنجا با دیگر اقتصاددانان وارد جر و بحث شوم و خصوصاً حتی یقه‌ی ریکاردو را هم بگیرم چرا که وی [با وجود شایستگی‌هایی که داراست]، حتی از دیدگاه صرفاً اقتصادی اشتباهات فاحشی مرتکب شده است... این را هم بگوییم که درست در لحظاتی که من، پس از پانزده سال مطالعه، فرصت نگارش پیدا کرده‌ام احساس می‌کنم که اوضاع و احوال و رویدادهای خارجی باز هم دخالت خواهند کرد [و مانع کار من خواهند شد]. اما مهم نیست! اگر پایان کار من به تأخیر بیفتد، چندان که من نتوانم توجه کسانی را که جویای این گونه مسائل اند به موقع برانگیزم، فقط باید از خود گله‌مند باشم.<sup>(۷)</sup>

### چکیده‌ی پیشگفتار مارتین نیکلاوس

#### مترجم دست‌نوشته‌های ۱۸۵۷-۵۸ مارکس به زبان انگلیسی

این دست‌نوشته‌ها از ۷ دفترچه تشکیل می‌شود که مارکس آنها را در زمستان ۱۸۵۷-۵۸ در درجه‌ی اول به‌منظور «روشن شدن مطلب برای خودش» به‌رشته‌ی تحریر در آورد. این دفترچه‌ها به‌دلایل نامعلوم در انبوه نوشته‌ها و کتاب‌های مارکس گم شد [به‌طوری که حتی انگلس هم به آنها دست نیافت] و تازه در سال ۱۹۵۳ به‌زبان اصلی چاپ شد. قبلاً در سال ۱۹۳۹ و ۱۹۴۱ نسخه‌ی ناکاملی از آن به‌توسط انتشارات زبان‌های خارجی زیر نظر انستیتو مارکس - انگلس - لنین در مسکو چاپ شده بود. از میان آثار مارکس که برای

نخستین بار در قرن بیستم منتشر شدند - در مقایسه با نظریه‌های ارزش اضافی و دست‌نوشته‌های اقتصادی - فلسفی ۱۸۴۴ - بی‌تردید گروندریسه از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است.<sup>(۸)</sup> به نظر خود مارکس این دفترچه‌های یادداشت حاوی نخستین تشریح علمی بنیاد نظری کمونیزم بود. این یادداشت‌ها علاوه بر ارزش تاریخی و زندگی‌نامه‌ای، حاوی دست‌آوردهایی کاملاً تازه است و تنها سندی است که خطوط کلی پروژه‌ی کامل سیاسی - اقتصادی مارکس را نشان می‌دهد؛ عناصر کلیدی تکامل فکری مارکس و براندازی فلسفه‌ی هگل را نیز می‌توان در آن یافت، در عین حال که پرتو تازه‌ای بر منطق درونی کتاب سرمایه می‌اندازد و شیوه‌ی کار علمی و روش‌شناسی تحقیقی او را نشان می‌دهد و بسیاری از قضاوت‌هایی را که در موزد تفسیر دیدگاه مارکس شده به چالش می‌گیرد و نادرستی آنها را ثابت می‌کند. در زندگی علمی مارکس، گروندریسه در حد فاصل میان مانیفست (۱۸۴۸) و چاپ نخست جلد اول سرمایه (۱۸۶۷) قرار دارد. انگیزه‌ی مطالعه‌ی عمیق او شکست انقلاب ۱۸۴۸ از یک سو و آغاز بحران اقتصادی ۱۸۵۷ از سوی دیگر بود.<sup>(۹)</sup>

به قول مارتین نیکلاوس: «مانیفست بازگو کننده‌ی "شبح کمونیزم" یعنی شورش‌های انقلابات و جنگ‌های داخلی و مردمی در سراسر اروپا بود که برای نخستین بار به صورت توده‌ی به هم پیوسته‌ای در صحنه‌ی سیاسی ظاهر شده، به دست ارتجاع در همه جا سرکوب شد و تنها بقایایش به صورت شبیحی در روزنامه‌ها و مجلات پراکنده‌ی تبعیدیان در گتوهای لندن و نیویورک باقی ماند. "اتحادیه‌ی کمونیستی" خطرناک‌ترین بخشی از این موج انقلابی بود».<sup>(۱۰)</sup>

پس از آنکه مارکس و انگلس از همه جا رانده شدند و سرانجام به لندن آمدند، باز هم مدت‌ها چمدان خود را باز نکرده و منتظر انقلاب دیگری ماندند. اما با تثبیت ارتجاع نیروهای انقلابی از هم پراکنده شدند. شکست کارگران فرانسه در ژوئیه‌ی ۱۸۵۰ مارکس و انگلس را به این نتیجه رساند که انقلاب فعلاً و برای مدتی طولانی شکست خورده است و «اتحادیه‌ی کمونیستی» باید به کار آموزشی پردازد و نظریه‌ی انقلاب را تدوین کند. اکثریت اعضای اتحادیه با آنها مخالفت کردند. آن دو به رغم تمام تهمت‌هایی که به آنها زده شد خود را از اتحادیه و فعالیت‌های سیاسی عملی کنار کشیدند. انگلس به منچستر رفت تا کار کند و حقوقی برای زندگی خودش و مارکس به دست آورد و مارکس به کتابخانه موزه‌ی بریتانیا برای ادامه‌ی مطالعاتش روی آورد.

درس اصلی انقلاب ۱۸۴۸-۴۹ از نظر مارکس این بود که اردوی انقلاب از دو طبقه

تشکیل می‌شد: کارگران و خرده‌بورژوازی. به دلیل با تجربگی کارگران، راهبری به دست خرده‌بورژوازی افتاد. دلیل اصلی شکست انقلاب این بود. از نظر خرده‌بورژوازی کارگران باید کارگر بمانند اما دموکراسی هم باشد! و مزد خوبی هم به آنها بدهند تا قدرت انقلابی‌شان در هم شکسته شود. هدف مطالعات مارکس پایه‌ریزی رهبری طبقه‌ی کارگر بود، و این نیاز به تئوری داشت.

در گروندریسه مارکس در درجه‌ی اول با دو شخصیت برجسته روبه‌رو می‌شود: ریکاردو و پرودن.

- ریکاردو (۱۷۷۲-۱۸۲۳) استاد توانای اقتصاد کلاسیک و سخنگوی بورژوازی صنعتی، سه دهه قبل در گذشته بود اما شهرت او پا به پای اوج‌گیری قدرت صاحبان صنایع زیادتر می‌شد. ریکاردو در نظریه‌های علمی و پر آوازه‌ی خویش از ورود آزاد غله به انگلستان - که به نفع بورژوازی صنعتی و به زیان اشرافیت زمین‌دار بود - جانبداری می‌کرد و آن را به سود جامعه‌ی انگلیس می‌دانست. هنگامی که مارکس گروندریسه را می‌نوشت با آنکه چند دهه از درگذشت ریکاردو گذشته بود، او هنوز در اوج شهرت و بُت سرمایه‌داران صنعتی انگلیس بود.

مارکس در عین حال که برای ریکاردو احترام فراوانی قائل بود و بسیاری از نظرات علمی او را پذیرفته بود، اما دیدگاه‌های نادرست او را نیز موشکافانه و آشکار می‌کند. همچنین به بعضی از هم‌فکران ریکاردو - مانند کاری و مک‌کالوچ - می‌تازد که اندیشه‌ی علمی او را درک نکرده یا با نادانی سبب به انحراف کشاندن آنها شده‌اند.

- پرودن (۱۸۰۹-۱۸۶۵)، سوسیالیست شهیر فرانسوی، در دهه‌ی ۱۸۴۰ بر اندیشه‌ی سیاسی مارکس تأثیر بزرگی بر جای نهاده بود. مارکس در خانواده‌ی مقدس از کتاب مالکیت چیست؟ پرودن به عنوان «تجلی بارز علمی پرولتاریای فرانسه و متمایز از آثار انتقادی دیگر در این زمینه» نام می‌برد و به این دلیل که پرودن خود را وقف آرمان پرولتاریا کرده بود برای او احترام قائل بود. اما از اواخر دهه‌ی ۱۸۴۰ به این نتیجه رسید که آرا و نظریه‌های پرودن به رغم ظاهر انقلابی‌شان - مثلاً «مالکیت دزدی است» - غیر علمی، رفرمیستی و غیر انقلابی‌اند.

از این رو در کتاب فقر فلسفه اندیشه‌های انحرافی کتاب فلسفه‌ی فقر پرودن را برملا کرد و در گروندریسه تمامی نظریه‌های نادرست پرودن و هو داران او نظیر داریمون را مشخص ساخت و مردود اعلام داشت. بی‌شک پرودن به هنگامی که مارکس گروندریسه را می‌نوشت سخنگوی بی‌رقیب سوسیالیسم بود. اما مارکس به رغم اینکه ریکاردو از نظر

فکری نقطه‌ی مقابل او، یا پرودن هم‌فکر سیاسی اوست، آرایشان را بی‌پروا به نقد می‌کشد و درستی‌ها یا نادرستی‌های آن و این را به دقت نشان می‌دهد.<sup>(۱۱)</sup>

جریان مطالعات اقتصادی مارکس بین سال‌های ۱۸۵۰ و ۱۸۵۷ کاملاً معلوم نیست. میان سپتامبر ۱۸۵۰ تا اوت ۱۸۵۳، او ۲۴ دفترچه یادداشت درباره‌ی کالاها، پول، سرمایه، مزد، مالکیت ارضی، تجارت جهانی، تاریخ تکنولوژی و اختراعات، اعتبار، نظریه‌ی جمعیت، تاریخ اقتصاد، تاریخ سنت‌ها و آداب، ادبیات، بازار جهانی، استعمار و دیگر مطالب تهیه کرد.<sup>(۱۲)</sup>

در مارس و آوریل ۱۸۵۰ او جزوه‌ای زیر عنوان «سیستم پولی در مجموع» نوشت که هنوز [۱۹۷۳] چاپ نشده است. یادداشت‌برداری‌های او از ریکاردو (آوریل - مه ۱۸۵۱) نشان می‌دهد که منبع ارزش اضافی در پروسه‌ی تولید را دریافته است. اما هنوز پیامدهای آن را کاملاً به سرانجامی نرسانده است. در سال ۱۸۵۳ به دلیل محاکمه‌ی اعضای «اتحادیه‌ی کمونیستی» در آلمان، در مطالعات او وقفه افتاد. از نوامبر ۱۸۵۴ تا ژانویه‌ی ۱۸۵۵ دست‌نوشته‌هایی درباره‌ی نظریه‌های مختلف نرخ مبادله‌ی پول‌ها تهیه کرد زیر عنوان «سیستم پولی، اعتبار، بحران‌ها» که خودش آنها را «فوق‌العاده غنی» توصیف می‌کند. این جزوه نیز هنوز [۱۹۷۳] به چاپ نرسیده است. در سال ۱۸۵۵ و بیشتر ۱۸۵۶ کار تحقیقات اقتصادی را کنار گذاشت و با ارنست جونز ناشر روزنامه‌ی مردم متعلق به چارتیست‌ها همکاری کرد.<sup>(۱۳)</sup>

با آغاز بحران اقتصادی ۱۸۵۷ مارکس روز و شب به کار پرداخت تا یادداشت‌های اقتصادی‌اش را جمع و جور کند. در هفته‌های آخر ماه اوت ۱۸۵۷ نوشتن «مقدمه»ی معروف گروتدریسه را شروع کرد و در اواسط سپتامبر آن را به پایان رساند. در ماه اکتبر دست‌نوشته (دفترچه)ی اول را آغاز کرد. در اواسط مارس سال بعد همه‌ی این اثر به پایان رسیده بود جز چند صفحه که در ماه مه به آن اضافه شد.

دست‌نوشته‌ها متشکل از بخش اصلی شامل فصل‌های «درباره‌ی پول» و «درباره‌ی سرمایه» و بخش‌هایی فرعی متشکل از مقدمه و قطعاتی درباره‌ی باستیا و کاری است. ارتباط بخش اخیر با اصل کتاب قدری مشکل‌آفرین است.

بخش پایانی مربوط به باستیا و کاری پیش از «مقدمه» در سال ۱۸۵۷ نوشته شد و نمی‌دانیم که آیا قرار بود به صورت جزوه‌ی جداگانه‌ای چاپ شود و یا بخشی از مقدمه‌ی کتاب. پیوند بلافضل و آشکاری میان مقدمه و فصل اول کتاب نیز وجود ندارد. قدر مسلم آن است که دو سال بعد، وقتی مارکس برای چاپ گامی در نقد اقتصاد سیاسی، فصل «پول»

را برای چاپ کردن دوباره مطالعه کرد، مقدمه‌ی قبلی را از حذف کرد و مقدمه‌ی جدیدی بر کتاب نوشت.

تقسیم متن اصلی فقط به دو فصل، اهمیت زیادی دارد. مفهوم ضمنی‌اش این است که پول و سرمایه گرچه به هم پیوند دارند اما موجودیت متمایزی از هم دارند و برخورد به آنها نیز باید برخورد متفاوتی باشد. نه تنها آن، بلکه این دو در تضاد با هم نیز هستند - واقعیتی که بسیاری اقتصاددانان قادر به درک آن نیستند. به بیان دیگر، پول صرفاً تکه‌ای کاغذ یا قطعه‌ای فلز گران‌بها نیست بلکه رابطه‌ای اجتماعی را نمایندگی می‌کند که تاریخ معین خود را دارد. سرمایه نیز به نوبه‌ی خود یک رابطه‌ی اجتماعی است که بر پایه‌ی قوانینی کاملاً متفاوت قرار دارد و به سیاست‌ها، فرهنگ و غیره‌ی متضاد با اولی منجر می‌شود. به عبارت ساده‌تر، کل اقتصاد سرمایه‌داری در اثر تضاد میان این دو (پول و سرمایه) هم به پیش رانده می‌شود و هم به سوی فروپاشی می‌رود.

ساختار بحث در فصل اول طوری است که دنبال کردنش مشکل است چرا که مارکس مکرراً از بحث خارج شده و به تاریخچه‌ی فلزات و پول رایج می‌پردازد - که اینها در حد خود خیلی جالب است. مارکس خود در یکی از نامه‌هایش (نامه‌ی ۱۸ دسامبر ۱۸۵۷ به انگلس) دلیل این مسئله را روشن می‌کند: از یک سو کوشش دارد نتیجه‌ی مطالعات چندین و چند ساله‌ی خود را جمع و جور کند تا نظریه‌ی منسجمی ارائه دهد، اما، از سوی دیگر، می‌خواهد جزوه‌ای درباره‌ی بحران اقتصادی آن روز بنویسد. این فصل، افتان و خیزان با توجه به بحران آن روز آغاز می‌شود اما به تدریج به سوی تدوین یک نظریه‌ی پر اهمیت پیش می‌رود و آن هم در جایی است که می‌خواهد تمایز میان ارزش و بها را توضیح دهد. وقتی مارکس بعدها شکایت می‌کند که موضوعات این دست نوشته‌ها در هم ریخته‌اند، نظرش در اساس معطوف به این فصل از کتاب بوده است. در ابتدای فصل اول روی سخن با پیشنهاد یکی از طرفداران برجسته‌ی پرودن یعنی آقای داریمون در مورد «اصلاح» قوانین بانکی است. طلا از فرانسه به خارج سرازیر است و این موجب یکسان شدن پول در این کشور می‌شود. نرخ بهره بالا می‌رود. «مردم» - منظور داریمون صاحبان کسب و کارهای کوچک و دهقانان است - توان وام گرفتن را از دست می‌دهند و صنایع فلج می‌شود. راه حل او چیست؟ طلا را به عنوان پشتوانه‌ی پول حذف کنید، بانک‌ها را بگذارید به اندازه‌ی کافی به کسب و کارها اعتبار عرضه کنند؛ نرخ بهره را به صفر برسانید. محتوای «اعتبار رایگان» پرودن این است.

مارکس ابتدا نادرستی تحلیل داریمون درباره‌ی علت خروج طلا از فرانسه را آشکار

ساخته، تفاوت میان پول و اعتبار را روشن می‌کند و نشان می‌دهد که در پشت چنین پیشنهادی چه دیدگاهی خوابیده است؛ دیدگاهی که نقاب «سوسیالیستی» و «رادیکال» به صورت زده است، در حالی که راه حلی بورژوازی مبنی بر استفاده از ماشین چاپ اسکناس است. زمانی که مارکس این نقد را نوشت، داریمون از سرشناس‌ترین سوسیالیست‌های رادیکال فرانسه بود، اما چند سال بعد به دامان بناپار티ست‌ها افتاد، مدال افتخار به او داده شد و به‌عنوان یک مرتجع از دنیا رفت.

در مرحله‌ی بعد در پاسخ به پیشنهاد دیگر فرزندان پرودن یعنی از میان بردن نظام پولی آن روز، با تمام زشتی‌هایش، و برقراری پول رایج بر حسب زمان کار به جای آن، مارکس به یک سلسله مسائل نظری بنیانی می‌پردازد. استفاده از مزد بر حسب زمان کار یا «کوپن کار»<sup>(۱)</sup> از طرح‌های مورد علاقه‌ی سوسیالیست‌های تخیلی قرن نوزدهم بود. مارکس نشان می‌دهد که این پیشنهاد پرودن چیز تازه‌ای نیست و نیم‌قرن پیش Bray و کاری آن را طرح کرده‌اند.

مارکس با این بخش از دیدگاه طرفداران استفاده از «مزد بر حسب زمان کار» موافق است که ارزش هر کالا مساوی با زمان کار منعقد شده در آن است. اما آنچه فراموش می‌شود این است که این اصل به‌صورت معدل یا میانگین کار منعقد شده صادق است و نه لزوماً برای هر مورد ویژه.

وظیفه‌ای که پول انجام می‌دهد - و این یکی از وظایف آن است - برقراری این معدل یا میانگین از تمام این موارد ویژه و عمل کردن به‌عنوان معیاربخشی عام یا استاندارد تعیین ارزش است. اگر پول بخواهد چنین وظیفه‌ای را انجام دهد باید از تمام موارد ویژه متفاوت باشد. اگر کسی بکوشد این وظیفه‌ی معدل‌سازی یا متوسط‌سازی را از پول بگیرد، و در عین حال پول را بر حسب زمان کار تعیین کند، نتیجه آن خواهد شد که کوپن یک ساعت کار یکی مساوی دو ساعت کار دیگری و نیم ساعت کار فرد ثالثی بشود. گردش این پول یا «کوپن کار» چاره‌ای جز ایجاد از هم پاشیدگی و اغتشاش نداشته با شکست روبه‌رو خواهد شد. یا پول باید به‌صورت معدل و حد متوسط یا میانگین ارزش وجود داشته باشد - حال می‌خواهد به صورت طلا و نقره باشد یا پول کاغذی - یا تعیین ارزش بر پایه‌ی زمان کار باید کلاً برداشته شود، یعنی قانون ارزش لغا شود، آن هم در عمل و نه در نظر. تنها راه حفظ اصل تعیین ارزش با زمان کار و عمل کردن با «کوپن کار» (پول بر حسب زمان کار) این است که «بانک» انتشار دهنده‌ی این کوپن‌ها خریدار و فروشنده‌ی عمومی

همه‌ی کالاها شود و «پاپ‌سالاری تولید» برقرار شود. در عوض اگر تعیین ارزش بر پایه‌ی زمان کار دیگر عمل نکند - قانون ارزش از میان برداشته شود (سوسیالیسم) - در آن صورت نیاز به پول نیز علت وجودی خود را از دست می‌دهد.

مارکس برای افشای دیدگاه پرودن برای نخستین بار نظریه‌ی ارزش خود را به کامل‌ترین شکل در گروندریسه باز می‌کند و ضمن باز کردن وجوه مختلف پول - در مقام وسیله‌ی گردش، معیار سنجش ارزش و وسیله‌ی انباشت و ذخیره‌ی ارزش - اقتصاددانان کلاسیک به‌ویژه ریکاردو را نیز به چالش می‌گیرد.

بحث پول از تولید کالایی ساده آغاز می‌شود، نظام تولیدی که در آن هرکس صاحب وسایل تولید خود و در نتیجه محصول تولید خویش است. در این ساختار ویژه‌ی تولیدی هرکس هم کارگر و هم صاحب کار خویش است. در اینجا پول نوعی پیوند اجتماعی است که افراد غیراجتماعی را به هم وصل می‌کند. رابطه‌ی میان افراد بر پایه‌ی آزادی و برابری است. چرا؟ چون مبادله‌ی کالاها بر پایه‌ی قانون مبادله‌ی معادل‌هاست. کالاهای مبادله‌شده تجسم مقدار مساوی کار منعقد شده در آنهاست (برابری). طرفین مبادله یکدیگر را صاحبان کسب و کار می‌دانند و چیزی به‌زور از یکدیگر تصاحب نمی‌کنند. ورود به معامله و خروج از آن نیز آزادانه صورت می‌گیرد و حتی ممکن است خریدار به فروشنده و فروشنده به خریدار تبدیل شود و دو طرف از هم غیر قابل تشخیص شوند (آزادی). این دوران سرآغاز سرمایه‌داری را نمایندگی می‌کند و در مجموع اُس و اساس تاریخی ندارد چرا که هنوز روابط سرمایه‌داری جایگاه واقعی خود را پیدا نکرده، و بازار جهانی گسترش نیافته و دو طبقه‌ی اصلی که کار و سرمایه را نمایندگی می‌کنند جایگاه خود را پیدا نکرده‌اند.

چرا ممکن نیست نظام کالاتولیدی ساده نظامی پایدار باشد؟ چون مبادله، بازار، رقابت آزاد و «آزادی» و «برابری» که در قلمرو اندیشه آن را نمایندگی می‌کند، تنها یک وجه یا یک مرحله از تولید را نمایندگی می‌کند. در این حوزه (حوزه‌ی مبادله یا گردش کالا)، شاه، میلیونر و کارگر برابرند و هریک باید به‌نوبت برای خرید در صف بایستند. در اینجا تفاوت‌های طبقاتی زیر پوشش «خریدار» یا «مصرف‌کننده» پنهان می‌شود. در سوی دیگر، یعنی جانب فروشنده یا «تولیدکننده»، کارگر و سرمایه‌دار به‌توسط فرد واحدی نمایندگی می‌شوند و از این رو خیلی راحت می‌توان ثابت کرد که میان تولیدکننده و مصرف‌کننده یا فروشنده و خریدار رابطه‌ای آزاد و برابر وجود دارد.

چنین نظامی هنوز یک پایش در نظام اصناف و خرده‌تولیدی دهقانی قرون وسطا گیر



کرده است. کوشش در نمایاندن حوزه‌ی گردش (بازار) به‌عنوان کل سیستم، نوعی پسرفت ایدئولوژیک به دوران تولید خرد و اولیه و تقدیس آزادی و برابری بورژوازی در آن مرحله است. ریشه‌ی ایدئولوژیک - فکری بورژوازی رادیکال را در اینجا می‌توان یافت. چنین شیوه‌ی تفکری با رنگ و لعاب سوسیالیستی را در آن موقع پرودن و طرفدارانش نمایندگی می‌کردند. به نظر مارکس، تمام داد و فریادهای اینان درباره‌ی جباریت پول و پول‌پرستی بازار به دلیل عدم تشخیص ماهیت بازار بود. همین بازاری که پایه و مایه‌ی بحث ایدئولوژیک آزادی و برابری بورژوازی است و قرار است آن را به کمال رساند. اقتصاددانان بورژوا از این جهت بر پرودن برتری دارند که درک درست‌تری از روابط میان آزادی بورژوازی و بازار دارند. مارکس در این رابطه نظریه‌پردازان بورژوا را نیز به چالش گرفته و می‌نویسد:

اقتصاد سیاسی دانان نیز خود وقتی فرض می‌کنند که صحنه‌ی بازار افراد را آزاد می‌کند از بنیان در اشتباهند، این افراد نیستند که به‌توسط رقابت آزاد به آزادی می‌رسند، بلکه این سرمایه است که به آزادی می‌رسد. (۱۴)

در پشت این آزادی و برابری ظاهری در بازار - که بورژوازی آن را به عرش علیا می‌رساند و «سوسیالیست»ها سخت محکومش می‌کنند - چه خوابیده است.

در جامعه‌ی بورژوازی کنونی در مجموع، تعیین قیمت‌ها و گردش و غیره به‌صورت فرایندی در سطح ظاهر می‌شود که در زیر آن و در عمق، فرایندهایی کاملاً متفاوت در حال انجام است که در آن برابری و آزادی ظاهری فردی کاملاً ناپدید می‌گردد. (۱۵)

در اینجا است که مارکس نیز از سطح به عمق رفته و از حوزه‌ی گردش و مبادله‌ی کالا فراتر می‌رود و به مرحله‌ی تعیین‌کننده در اقتصاد یعنی تولید می‌پردازد - جهان واقعی سرمایه که قوانین کاملاً متضادی بر آن حاکم است. (۱۶)

در اینجا مسئله این نیست که در فرایند مبادله‌ی کالا به‌طور عام چه اتفاق می‌افتد بلکه این است که وقتی کالای ویژه‌ی «کار» مبادله می‌شود چه روی می‌دهد. این، نکته‌ی حیاتی و تعیین‌کننده‌ای است. در اینجا دو فرایند آشکار می‌شوند. نخست، فرایند مبادله‌ی معمولی؛ کارگر به سرمایه‌دار «کار» می‌فروشد - مثل هر کالای دیگر. در ازای آن، سرمایه‌دار بهای آن را - دستمزد او را - که مقداری پول است به او می‌پردازد. مانند مبادله‌ی هر کالای دیگر، خریدار پولی معادل ارزش مبادله‌ی این کالا به فروشنده‌اش (کارگر) می‌پردازد و در عوض، ارزش مصرف آن کالا یعنی توانایی‌ها یا کیفیات حیاتی (چه جسمی چه فکری) کارگر را به دست می‌آورد. در اقتصاد سیاسی قانونی وجود دارد